

# طرحی نو

شماره ۱۶

شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران

سال دوم

خرداد ۱۳۷۷

محمود راسخ

مجید زربخش

## رژیم ولایت فقیه در سراسیمه سقوط

## انقلاب ۵۷ نتایج و تحولات پس از آن (۴)

۲- توهم زهدانی نسبت به حکومت مذهبی، شکست آزمون دولت دینی

رویدادهای ایران در فاصله میان پیروزی قیام ۲۲ بهمن ۵۷ تا خرداد ۶۰ در بخشی از نیروهای سیاسی اثراتی عمیق بجای گذاشت. در واقع این دوران، دوران توهم زهدانی تدریجی در میان آن بخش از نیروهای جامعه بود که از انقلاب ایجاد نظامی مدرن و لائیک را انتظار داشتند و تصور میکردند با وجود نام جمهوری اسلامی دستگاه دولتی و اداره امور در دست نیروهای ملی-لیبرال قرار خواهد گرفت و جامعه در شرایطی آزاد در جهت مناسبات مورد نظر این نیروها تحول خواهد یافت.

از سالهای ۶۰ به بعد خمینی و نیروهای مسلط بر جمهوری اسلامی پس از سرکوب مخالفین با استفاده از شرایط جنگ میان ایران و عراق و بهره برداری از باورهای مذهبی و توهم توده های مذهبی جامعه همچنان تا مدت ها از حمایت بخش بزرگی از مردم برخوردار بودند. این بخش از مردم کماکان در این توهم بود که حکومت مذهبی با برطرف ساختن موانع و مشکلات، با درهم شکستن توطئه های خارجی و «تحریکات دشمنان اسلام» جامعه مطلوب، «جامعه عدل اسلامی» همراه با معنویت، خوشبختی و بهروزی را مستقر سازد. ولی گذشت زمان بیش از پیش عبث بودن این تصور و انتظار را آشکار میساخت

ادامه در صفحه ۴

انتخابات دوم خرداد، که از دیدگاه هواداران ولایت فقیه قرار بود مراسمی باشد چون انتخابات های پیشین، که توسط آن، رژیمیان، البته بظاهر، مشروعیت خود را با «تأیید» مردم به نمایش می گذاشتند، این بار به دست مردمی «صغیر» تبدیل به رفتاری شد علیه رژیم ولایت فقیه. بیش از بیست و دو میلیون ایرانی رأی خود را به نامزدی برای ریاست جمهوری دادند، که «رهبر» در جریان مبارزات انتخاباتی از هر فرصت مناسب و نامناسبی استفاده می کرد تا به مردم حالی کند که آن نامزد مورد تأیید او نیست و اگر خدای ناکرده مردم از روی سهو و اشتباه به او رأی دهند؟! «انقلاب»، که برای «رهبر» و هم پالگانش این همه خیر و برکت آورده و آنها را به نان و آب و پول و مقام رسانیده و سیدی بی عرضه و نادان را مالک القاب مملکت ساخته و در عوض مردم را به روز سیاه نشانده است، به خطر خواهد افتاد و چنین و چنان خواهد شد.

این انتخابات به چیزی رسمیت بخشید که سالهاست در گمان مردم وجود داشت ولی اثبات پذیر نبود: این واقعیت که رژیم که در نتیجه ی انقلابی بوجود آمد و در ابتدا از پشتیبانی اکثریت عظیمی از مردم برخوردار بود،

ادامه در صفحه ۲

کامبیز روستا

## درباره دولت، حکومت، دموکراسی و قانون

(نقش انتخابات در دموکراسی)

زمین لرزه در قعر دریا سخن ها تمامی ز امواج

پیشگفتار

پس از انتشار دو مقاله «سگ زرد برادر شغال است» در «طرحی نو» شماره ۶ و «اپوزیسیون و حکومت اسلامی خوب» در «طرحی نو» شماره ۱۴، انتقادهای خنده گیری هائی به این دو مقاله مطرح شدند. صرف نظر از لودگی هائی درباره مقاله های مذکور که متوجه عنوان مقاله اول بود و ربطی به مضمون آن نداشت و ناتوانی لودگان را در تفکر و تنظیم نظر آشکار می کرد و به مثابه نقد به کار نمی آید، خنده گیری ها و انتقادهائی که خارج از این زمینه مطرح اند، لزوم برخورد عمیق تر به شرایط سیاسی جامعه ما را آشکار کرده اند.

در مقاله «اپوزیسیون و ...» اشاره کردم که چرا عنوان مقاله «طرحی نو» شماره ۶ «سگ زرد ...» انتخاب شد و غرض مخاطب قرار دادن اپوزیسیون و نه این همانی افراد و اشخاص در حکومت بود. اساساً بحث من مربوط به افراد و قیاس روان ها و امیال و تخیلات حکومت گران نیست و

در این سلسله نوشته ها نیز جز این نخواهد بود. مسئله بر سر ارائه برنامه و پروژه سیاسی-اجتماعی اپوزیسیون آزادیخواه-دموکرات، لائیک و مدرن- فعلاً چپ و راست و میانه اش را کنار میگذاریم

ادامه در صفحه ۱۰

شیدان وثیق

## ۳۰ سال پیش... مه ۶۸ در فرانسه

"ما می خواستیم خارق العاده را عادی کنیم"

(یکی از اعتصاب کنندگان جنبش مه ۶۸)

من در مه ۱۹۶۸، ۱۸ ساله بودم و دوره آخر متوسطه را در یکی از دبیرستان های پاریس می گذراندم. ما هم مثل خیلی از فرانسوی ها که در این جنبش شرکت کردند و دانشگاه ها، کارخانه ها و اماکن دیگر را به اشغال درآوردند، دست به اعتصاب زدیم و دبیرستان خود را اشغال کردیم. جالب این جا بود که اکثر اعتصاب کنندگان در محل کار و اعتصاب شب و روز و یا حداقل تمام روز می ماندند و به خانه هایشان بر نمی گشتند. در همانجا به بحث و گفت و گو و سازمان دهی مقاومت و مبارزه می پرداختند. همه چیز در آن زمان مختل و تعطیل شده بود. دانشگاه ها، مدارس، کارخانه ها، بانک ها، ادارات، سازمان های فرهنگی، دولتی... در اعتصاب بودند و به اشغال کارکنانشان درآمده بودند. اتوبوس و مترو کار نمی کرد. کارگران حمل و نقل و راه آهن، کارمندان رادیو و تلویزیون دولتی و بسیاری از مؤسسات دیگر در اعتصاب بودند... جایی نبود، حرفه ای نبود، قشر و طبقه ای نبود، به جز بورژوازی و بخش خاموش جامعه فرانسه، که در اعتصاب نباشد و یا با جنبش اعلام همبستگی نکند.

اکنون که ۳۰ سال از آن زمان می گذرد و با فاصله به آن رویداد،

ادامه در صفحه ۱۳



## رژیم ولایت فقیه ...

مدت هاست که پایه‌ی مردمی خود را از دست داده و تبدیل به رژیمی غاصب شده است که تنها با اعمال زور و به کمک نوک تیز سرنیزه هنوز بر اریکه‌ی قدرت تکیه زده است. طبیعی است که فروافتادن نقاب مشروعیت ادعائی رژیمیان توسط رأی مردم، آنان را سراسیمه ساخته است.

با گذراندن شوک اولیه و بازیافتن تعادل، «رهبر» تو دهنی خورده از مردم به کمک انصارش، ابتدا کوشید چنین وانمود کند که رأی مردم به خاتمی، رأی است در تأیید نظام! ایشان چنین استدلال می‌کردند که خاتمی در هر صورت رئیس جمهور نظام ولایت فقیه است و قانون اساسی نظام مورد قبول اوست، پس رأی که مردم به او داده‌اند، در واقع رأی است در تأیید نظام. البته اگر واقعیت امر چنین می‌بود که مردم خاتمی را به دلیل خصوصیات شخصی او و باور به وعده و وعیدهای که می‌داد، انتخاب کرده بودند، حق با «رهبر» بود. ولی جریان مبارزات انتخاباتی و رویدادهای پس از آن، این ادعا را که رأی مردم فراندمی بود در نفی نظام ولایت فقیه که بلافاصله پس از انتخاب غیرمنتظره‌ی خاتمی به ریاست جمهوری تقریباً بطور همگانی و در همه جا مطرح شد، به روشنی به عنوان حقیقتی انکار ناپذیر تصدیق کرد.

مواضعی که «رهبر» در جریان مبارزه‌ی انتخاباتی برای تعیین ریاست جمهوری علیه خاتمی اتخاذ کرد، انتخابات را بجای برگزیدن یکی از نامزدهای ریاست جمهوری، یعنی انتخاب پر شانس ترین آنان، به گزینشی میان خاتمی و ناطق نوری، و در واقع به انتخابی میان خاتمی و خامنه‌ای یا به همه‌پرسی‌ای در تأیید یا رد «رهبر»، که به معنای تأیید یا رد نظام مبتنی بر رهبر است، یعنی نظام ولایت فقیه، تبدیل ساخت. از آن تاریخ به بعد است که می‌بینیم که هر فرد یا هر چیزی را که «رهبر» تأیید می‌کند، مردم با آن مخالفت می‌ورزند و بر عکس هر فرد یا هر چیزی که مورد مخالفت «رهبر» قرار می‌گیرد، مردم آن را تأیید می‌کنند. کار این وضع دارد بدانجا کشیده می‌شود که اگر «رهبر» با جن و شیطان هم مخالفت کند، مردم رضایت خود را از آنها به انحاء مختلف نشان خواهند داد. مورد شگفت‌انگیز در این رابطه، مورد ایالات متحده است. «رهبر» و انصارش با برقراری رابطه با آن سرزمین مخالفت می‌ورزند. کار دشمنی مردم با «رهبر» بجائی رسیده است که اکثریت آنها طرفدار برقراری این رابطه‌اند و خطر آن هست که اگر «رهبر» به مخالفت خود ادامه دهد، اکثریت مردم نه تنها طرفدار برقراری رابطه با ایالات متحده باشند، بلکه دوستدار این ابرقدرت نیز شوند!؟

باری، «رهبر» که نمی‌توانست و نمی‌تواند «خیانت» مردم به خود را در جریان انتخابات فراموش کند و یا آن رفتار را به مردم ببخشد، از همان فردای روشن شدن نتیجه‌ی انتخابات دست به آرایش مجدد نیروهای خود زد تا از مردم انتقام بگیرد. گوهر این کارزار جدید علیه مردم می‌توانست تنها یک محتوا داشته باشد: این که هیچ چیز عوض نشده و تا «رهبر» نخواهد نیز هیچ چیز عوض نخواهد شد. تنها به اراده‌ی اوست که می‌تواند در جامعه تغییری صورت گیرد! اثبات این امر، ولی، تنها از یک راه می‌توانست و می‌تواند انجام پذیرد: ایجاد سد در برابر تحقق هر یک از وعده‌هایی که خاتمی به مردم داده است یا حتی برداشتن گامی هر قدر هم کوچک در آن جهت.

ولی در این میان علاوه بر حضور دائمی مردم در صحنه، بازیافتن اعتماد به خود از دست رفته، ریختن ترس مردم از سیاست ترور و خفقان، تشدید شرایط و وضعیت بد اقتصادی، یک عامل روانی نو و پر زور نیز در میان مردم پدید آمده است. تا پیش از انتخابات دوم خرداد، در مردم روحیه‌ی «طلبکاری»

از دولتمردان رژیم وجود نداشت. روحیه‌ی حاکم بیشتر این بود: خودمان انقلاب کردیم و این رژیم را روی کار آوردیم، پس آنچه از دست آن می‌کشیم نتیجه‌ی اعمال خودمان است پس خودمان کردیم که لعنت بر خودمان باد! ولی از دوم خرداد به بعد اکنون مردم در هیئت خاتمی با کسی روبرو هستند که به آنان وعده‌هایی داده که دست کم از نظر فرمال برای تحقق بخشیدن به آن وعده بوده است که مردم رأی خود را به او داده‌اند. بدینسان، اکنون برای اولین بار در تاریخ حیات نامیمون این نظام، مردم از دولتمردان طلبکار شده‌اند. طلبکار انجام وعده‌ها. این امر موجب پیدایش وضعیتی پیچیده و جالب شده است. خاتمی در برابر مردمی که او را به امید تحقق وعده‌هایش انتخاب کردند قرار گرفته است. بنابراین، مجبور است گام‌هایی در جهت تغییراتی بردارد. ولی جز دستگاه اداری تمامی اهرم‌های واقعی قدرت در دست «رهبر» و انصارش متمرکز است. از اینرو خاتمی برای آن که نشان دهد در آنجا که می‌تواند تغییراتی بوجود آورد این کار را می‌کند، در دستگاه اداری تغییراتی بوجود آورده است. از سوی دیگر خامنه‌ای و انصارش نیز برای آن که به مردم نشان دهند قدرت واقعی در دست چه کسی یا کسانی قرار دارد و باصطلاح «هیچ چیز تغییر نکرده»، او نیز مجبور است به کارهایی دست بزند که این کارها به ناگزیر تنها می‌تواند اقداماتی باشد در برابر خاتمی. اقداماتی مانند لشکرکشی به قم و ضرب و شتم منتظری یا دستگیری کرباسچی و مانند آنها. خاتمی توانسته است با زیرکی از کودنی و بی‌شعوری سیاسی خامنه‌ای در درک درست از شرایط موجود و این حقیقت آشکار که او نه شخصیتی است چون خمینی و نه شرایط و اوضاع و احوال جامعه شرایط و اوضاع و احوال سال‌های اول انقلاب (البته معلوم نیست که اگر خمینی هم زنده می‌بود در وضعیتی بهتر از خامنه‌ای قرار می‌داشت) حداکثر استفاده را ببرد و نزد مردم او و جناح‌اش را به عنوان مانع اصلی در برابر تغییراتی که انجام آنها خواست مردم است به آنان معرفی کند. این امر موجب منزوی شدن حتی بیشتر خامنه‌ای و جناحش شده و خواهد شد و آنها را نزد مردم به عنوان عوامل اصلی تداوم نابسامانی و شرایط تحمل ناپذیر حاکم بر جامعه معرفی خواهد کرد. هر چه این جناح منزوی‌تر شود و مردم آن را مسئول شرایطی بدانند که دیگر تحمل پذیر نیست، نشانه‌گیری و تمرکز انرژی مردم علیه آن آسان‌تر و مؤثرتر خواهد شد. خاتمی تاکنون توانسته است با پلوف ۲۲ میلیون رأی در بازی شطرنج سیاسی و قدرت امتیازاتی از خامنه‌ای و جناحش بدست آورد. آزادی کرباسچی آشکارا شکستی بود خفت آور برای «رهبر» و انصارش. آنان مجبورند برای جبران این خواری و سرشکستگی و ابراز وجود، از خود عکس‌العملی شدیدتر از دستگیری کرباسچی نشان دهند. این کنش و واکنش باعث تشدید یافتن تضادهای سیاسی که بازتابی است از تضادهای ماهوی رژیم خواهد شد. این همه نشانی است از این واقعیت که نظام حاکم در ایران به گونه‌ای در چنبره‌ی تضادهای ماهوی خود گرفتار آمده است که تعادل آن را برهم خورده است و روند حوادث، همچون تظاهرات گسترده و همه جانبه مردم اصفهان و نجف آباد در دفاع از مرجع تقلید آیت‌الله منتظری، حضور گسترده مردم در احمدآباد بخاطر گرامی‌داشت یکصدمین سالگرد تولد دکتر محمد مصدق که رهبر بلامنازع جنبش ضد امپریالیستی و دموکراتیک مردم ایران در جهت کسب استقلال سیاسی و اقتصادی ایران بود، تظاهرات دانشجویان ایران در دفاع از آزادی بیان و رسانه‌های عمومی و ...، روز به روز به شدت این عدم تعادل می‌افزاید. تحولات در ایران با شتابی روز افزون انجام می‌گیرد. به نظر می‌رسد که انقلاب بهمن با «استراحتی» چندین ساله، بار دیگر انجام مساتلی را که در دستور آن انقلاب قرار داشت، با پدید آوردن شرایطی مناسب، یعنی بازگشت مردم به میدان مبارزات سیاسی، برای حل معضلات و مشکلات تاریخی جامعه، در دستور روز قرار داده است.



## بنیادگرایی دینی و گفتمان...

را تعیین میکنند» (۳).

باین ترتیب مُراوده‌ای که موجب پیدایش دانش و آگاهی در هر دورانی از تاریخ اقوام و ملت‌های مختلف میگردد، چیز دیگری نیست، مگر بازتاب شرایط بلاواسطه زندگی اجتماعی هر قوم و ملتی. به عبارت دیگر شکل مُراوده‌ای که میان فرد و جامعه و میان ملت‌هایی که با یکدیگر در رابطه هستند، برقرار است، خود نشان دهنده هستی اجتماعی و آگاهی هر قوم و ملتی است.

بر این اساس، انسان سرچشمه هرگونه مُراوده‌ای است. مُراوده تنها میتواند میان انسان‌ها و میان اجتماعات انسانی با یکدیگر صورت گیرد. هدف از هرگونه مُراوده‌ای مُبادله است. این مُبادله میتواند در بر گیرنده اشیاء و یا دانش‌ها باشد. همانطور که در بخش پیشین دیدیم، تاجران نخستین کسانی بودند که توانستند با اقوام دیگر مُراوده تجاری، اطلاعاتی و فرهنگی برقرار سازند. بنابراین کسی، قومی یا ملتی که تن به مُراوده میدهد، در پی بدست آوردن چیزی است. اما از آنجا که مُراوده یکجانبه نیست، پس کسی که میخواهد چیزی بدست آورد، باید حاضر باشد در ازای آن چیزی نیز از دست بدهد. اما برخلاف مُبادله کالائی که موجب مُبادله اشیائی با یکدیگر میگردد که دارای ارزش‌های برابر هستند، مکانیسم مُراوده اطلاعاتی بر سودمندی قرار دارد، بی آنکه اطلاعات مُبادله شده واقعاً با یکدیگر یکسان باشند. چنین به نظر میرسد که هر مُراوده اطلاعاتی-فرهنگی از جوهر اصالت کردار سودمند Pragmatik بهره‌مند است. بنابراین پراگماتیسم (۴)، یعنی سودمندی عملی پایه و اساس هرگونه مُراوده‌ای را تشکیل میدهد. پس هدف از مُراوده میان افراد، گروه‌ها، اقشار و طبقات اجتماعی و حتی میان ملت‌ها این است که بتوان به آن «حقیقت عملی» دست یافت که بتواند برای فرد، گروه، قشر، طبقه و یا یک ملت «سودمند» باشد.

بنیادگرایی نیز به مثابه گفتمانی اجتماعی مجبور به مُراوده است. مُنتهی کسی و یا گروهی که دارای تمایلات بنیادگرایانه است، می‌پندارد که به آن «حقیقت عملی» که میتواند برای او و جامعه سودمند باشد، دست یافته است. پس چنین کسی و یا گروهی میکوشد با بهره‌گیری از سیستم‌های مُراوده، آنچه را که خود به مثابه «حقیقت» غیر قابل انکار پذیرفته است، در اختیار دیگران قرار دهد. بنابراین بنیادگرایان میکوشند «پیام» خود را به مثابه آگاهی و دانشی که از جوهری مُطلق و غیر قابل انکار برخوردار است، در اختیار دیگران قرار دهند. بهمین دلیل فرق بنیادگرایان با دیگران در آن است که آنها برخلاف مکانیسم ساختاری سیستم‌های مُراوده که بر اساس مُبادله اطلاعات و آگاهی‌ها عمل میکنند، تنها خواهان دادن اطلاعات و آگاهی به مخاطبین خود هستند، بی آنکه تمایلی برای گرفتن و دریافت اطلاعات و آگاهی از آنها باشند. پس بنیادگرایان به آن گونه سیستم مُراوده نیازمندند که دارای عملکردی یکجانبه است. بهمین دلیل میان گفتمان بنیادگرایانه و دیگر «گفتمان‌های استدلالی» (۵) که بر اساس مُبادله اطلاعات و آگاهی‌ها عمل میکنند، تفاوتی ماهوی وجود دارد. از سوی دیگر، زمانی که گفتمان بنیادگرایانه مدعی دستیابی به «حقیقت مُطلق» است، دیگر نمیتواند از لاک فرهنگ دینی خویش بیرون آید و از آن مرز فراتر رود، زیرا پیش‌شرط هرگونه گفتگوی دو جانبه که بر اساس مُبادله مُتقابل عمل استوار است، پذیرفتن جنبه مشروط و نسبی بودن آگاهی و دانشی است که در اختیار ماست.

در این رابطه شیوه تولید سرمایه‌داری با مُشکلی مواجه نیست، زیرا همانطور که در بخش‌های پیشین بررسی شد، برای سرمایه‌داری تمامی سیستم‌های مُراوده که موجب محدودیت ارزش‌زایی سرمایه‌گردند، باید نفی و نابود شوند. بهمین دلیل سرمایه تنها زمانی حاضر به پذیرفتن مرزبندی است که بتواند در پرتو آن به رُشد خود شتاب بیشتری بخشد و آنجا که مرزبندی‌های سیاسی و فرهنگی موجود در این روند اختلال بوجود آورند، خود آن نیروی محرکه‌ای

پس برای آنکه انسانی نوین، انسانی آگاه بر حقوق فردی و اجتماعی خویش یا به عرصه تاریخ گذارد، انسانی که به جامعه مدنی تعلق داشته باشد، انسانی که از انسان عامی جوامع پیشاسرمایه‌داری کاملاً مُتفاوت باشد، یکچنین انسانی باید از دانش و آگاهی «بی حد و مرز» برخوردار گردد. همین شیوه تفکر سبب شد تا انقلابیون فرانسه برای تحقق «انسان مُدرن»، سیستم آموزش و پرورش همگانی را پایه‌ریزی کنند. از آن دوران تا اکنون، هنوز نیز این پندار وجود دارد که تا انسان آگاه، انسانی که بتواند درباره خود و سرنوشت جامعه، یعنی خیر همگانی تصمیم گیرد، به صحنه تاریخ پا نگذارد، رهایش انسان از چنگال نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها ممکن نیست.

اما نقص این اندیشه در آن است که به مسئله دانش و آگاهی بیرون از حوزه قدرت و به ویژه قدرت اقتصادی برخورد میکنند و این پندار را بوجود میآورد که انسان آگاه، انسانی قدرتمند است، که انسان آگاه فراسوی روابط اجتماعی مُبتنی بر قدرت قرار دارد. حال آنکه در تمامی طول تاریخ این قدرت و به ویژه قدرت اقتصادی است که موجب پیدایش دانش و آگاهی مُبتنی بر نیازهای مادی خویش در جامعه میگردد و همراه با آن ساختار سیاسی مُناسب با صورتبندی اقتصادی را بوجود میآورد. انقلاب فرانسه نیز باین دلیل به سیستم «آموزش و پرورش همگانی» روی آورد، زیرا برای دفاع از سیستم پارلمنتاریسم که ساختار سیاسی جامعه مُدرن، یعنی جامعه بورژوازی بر آن بنیاد استوار است، به شهروندانی نیاز است که بتوانند در برابر دشمنان جامعه مدنی، یعنی اشراف فئودال، از امتیازات فردی و اجتماعی که بدست آورده‌اند، «آگاهانه» دفاع کنند (۱).

دیگر آنکه این شیوه نگرش پیدایش آگاهی را فرآورده تفکر انسان میدانند و آنرا از روند زندگی اجتماعی، یعنی شرایط بلاواسطه‌ای که انسان‌ها در درون آن خود را بازتولید میکنند، جدا میسازد. بر اساس این اندیشه نخست باید برداشت و نظریه Theorie نوینی بوجود آید تا بتوان آنرا در عمل Praxis پیاده کرد. باین ترتیب در این شیوه نگرش، تئوری بر عمل تقدم مییابد و همراه با آن آگاهی پیش‌شرط لازم و ضروری هرگونه عمل اجتماعی میگردد. این مارکس و انگلس بودند که نخستین‌بار در اثر خود «ایدئولوژی آلمانی» رابطه علیتی مُتقابلی را که میان آگاهی فردی و اجتماعی با هستی فردی و اجتماعی وجود دارد، آشکار ساختند و ثابت کردند که پیدایش اندیشه‌ها و آگاهی‌ها همیشه در رابطه مُتقابل با شرایط زندگی اجتماعی قرار دارند. «تولید ایده‌ها، پنداشت‌ها و آگاهی نخست بلاواسطه در فعالیت مادی و در مُراوده مادی انسان‌ها و زبان زندگی واقعی بهم آمیخته است. اینجا هنوز پنداشت، اندیشه و مُراوده معنوی انسان‌ها به مثابه تراوش مُستقیم رفتار مادی‌شان نمودار میگردد. این امر در مورد تولید معنویات، آنچنان که خود را در زبان سیاست، زبان قوانین، زبان اخلاق، زبان مذهب، زبان ماوراطبیعت Metaphysik و غیره یک ملت نشان میدهد، نیز مُعتبر است. انسان‌ها سازندگان پنداشت‌ها، ایده‌ها و ... خود هستند، اما انسان‌های واقعی، انسان‌های سازنده، خود وابسته به تکامل مُعین نیروهای بارآور خویش و مُراوده‌ای میباشند که با دورترین صورت‌بندی‌های آن در انطباق است. آگاهی das Bewußtsein هیچگاه نمیتواند چیز دیگری جز هستی آگاه das bewußte Sein باشد» (۲). مارکس در پیشگفتار «نقد اقتصاد سیاسی» همین نظریه را به گونه‌ای دیگر توضیح میدهد «اصولاً روند زندگی اجتماعی، زندگی سیاسی و زندگی معنوی مشروط به شیوه تولید زندگی مادی است. این آگاهی انسانی نیست که هستی او را مُتعین میسازد، بلکه بر عکس، این هستی اجتماعی das gesellschaftliche Sein است که آگاهی او



تشخیص سطوح متفاوت سه گانه مُراوده عاجز است، در مُراوده فردی و اجتماعی خویش تنها در محدوده‌ای بسته احساس آرامش کند، فضائی که در آن دیگران نیز چون او می‌اندیشند و در مُراوده با او آنچه را می‌گویند که او خواهان شنیدن و پذیرفتن آن به مشابه واقعیت است.

پانویس‌ها:

۱- در این باره رجوع شود به اثر:  
Foucault, Michel: Überwachen und Strafen. Die Geburt des Gefängnisses. Suhrkamp, Frankfurt, 1977.

۲- رجوع شود به کلیات آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی، جلد سوم، صفحه ۲۶.

۳- همانجا، جلد سیزدهم، صفحه ۸.

۴- پراگما Pragma در زبان یونانی به معنای عمل است. فیلسوف امریکائی پیرس Peirce با بهره‌گیری از این واژه مکتبی را بُنیاد گذاشت که در غرب بدان پراگماتیسم می‌گویند که میتوان آنرا «کردارگرایی سودمند» ترجمه کرد. بر اساس این بینش فلسفی شناخت مفاهیم، مقولات، قضایات و روندهای فکری تنها در رابطه با سودمندی آنها در زندگی عملی امکان‌پذیر است. بر این اساس حقیقتی که در یک «شهادت» Aussage نهفته است، میتواند در رابطه با سودمندی آن در رابطه با زندگی عملی اندازه‌گیری شود. بنابراین برای پیشبرد مثبت «کردار» فردی و اجتماعی لازم است که مفاهیم و مقولات و «شهادت‌ها» را برای زندگی سودمند ساخت. انسان آنچه را که برایش در زندگی روزانه سودمند است، به مشابه حقیقت Wahrheit می‌پذیرد و آنچه را که به او زیان میرساند، به مشابه دروغ Unwahrheit رد میکند. از آنجا که «کردارگرایی سودمند» به واقعیات زندگی روزمره توجّه دارد، پس هرگونه ماوراءطبیعت را انکار میکند و در عوض مکتب پراگماتیسم با پذیرفتن نسبی‌گرایی و کثرت‌گرایی در اخلاق و سیاست، زمینه را برای پذیرش آنچه که ممکن و عملی است و برای فرد و جامعه سودمند است، به مشابه حقیقت عملی praktische Wahrheit فراهم می‌آورد. امروز تمامی حکومت‌های کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری از سیاست «کردارگرایی سودمند» پیروی میکنند. بطور مثال اگر منافع کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته ایجاب کند، «حقوق بشر» را علیه برخی از حکومت‌هایی که برخلاف منافع آنها عمل میکنند، به علم عثمان بدل می‌سازند (بطور مثال علیه حکومت‌های ایران، عراق، لیبی، کوبا و ...) و یا آنکه آنرا بدست فراموشی می‌سپارند (بطور مثال در رابطه با حکومت‌های عربستان، کویت، این اواخر چین و ...) عناصری از مکتب پراگماتیسم را میتوان در نظریات برخی از فلاسفه قرن نوزده اروپا نظیر ماخ Mach، نیچه Nietzsche و وایهینگر Vaihinger نیز یافت.

۵- واژه ترکیبی «گفتمان استدلالی» argumentativer Diskurs را هابرماس به کار برده است.

۶- رجوع شود به دو جلد از اثر تئوری مُراوده عملی Theorie des kommunikativen Handelns یورگن هابرماس،

۷- همانجا، جلد اول، صفحه ۴۰۶.

## انقلاب ۵۷ نتایج و ...

و در نتیجه زمینه‌ها و پایه‌های توهم‌زدانی را در میان آنها نیز بوجود می‌آورد، بطوری که سال‌های ۶۰ به سال‌های توهم‌زدانی در میان این بخش بزرگ جامعه تبدیل گردید. در این سال‌ها، به ویژه با پایان جنگ میان ایران و عراق، مردم هر روز بیشتر میدیدند که ره‌آورد حکومت دینی چیزی بجز ویرانی کشور، حیف و میل ثروت‌های آن و درآمدهای نفتی، گسترش بی‌عدالتی، ستم و فساد و جنایت نیست. آنها میدیدند که نتیجه حاکمیت دولت دینی «حامی مستضعفان» فقر روز افزون اکثریت عظیم مردم و ثروت اندوزی بی‌حساب روحانیت حاکم، قشر بالای بازار، واسطه‌ها و دلالان بزرگ است که در پناه حکومت و به برکت اقتصاد دلالی و انگلی مسلط انجام می‌گیرد.

آنها هر روز بیشتر با این واقعیت روبرو میشدند که نظام ولایت فقیه با از بین بردن هر گونه مشارکت و نظارت مردم در امور، مافیای جنایت و فساد را کماکان بر کشور حاکم کرده است. چگونگی پایان جنگ ضربه و پتک دیگری بود برای آگاهی مردم به این حقیقت تلخ که چگونه نیروهای حاکم ادامه جنگ و قربانی کردن

است که در جهت نابودی مرزبندی‌ها فکال میشود.

اما شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری به مرزبندی‌ها نیازمندند تا بتوانند به موجودیت خویش ادامه دهند. این شیوه‌های تولید از پویائی برخوردار نیستند و بلکه در آنها روند تولید از طبیعتی ایستا برخوردار است. بنابراین حرکت ادواری و تکراری روند تولید به نوعی شکون اجتماعی- فرهنگی نیازمند است و همین امر سبب میشود تا چنین ساختارهای اجتماعی از ابزارهای لازم و سودمند مُراوده برخوردار نباشند و حتی از مُختصات پراگماتیسم، یعنی «کردارگرایی سودمند» نیز محروم مانند. به عبارت دیگر، در این جوامع غالب مردم تنها در محدوده نظام بسته‌ای که در آن بسر می‌برند، احساس امنیت میکنند و بهمین دلیل از هرگونه مُراوده‌ای که شرایط عینی زندگی آنها را به مخاطره اندازد، بیم دارند. بنابراین تمامی سیستم‌های مُراوده که در جوامع پیشاسرمایه‌داری مورد مصرف قرار می‌گیرند، دارای مرزهای از پیش تعیین شده هستند که عبور از آن نوعی «گناه» کردن است. در حالی که مرزهای «گفتمان‌های استدلالی» را دانش تعیین میکند و هر مرزی که با آخرین دستاوردهای دانش در تناقض قرار داشته باشد، به سادگی نفی میشود و جای خود را به مرزهای سیال جدیدی میدهد.

با پیدایش سرمایه‌داری عقل Ration به زیرپایه اصلی مُراوده عملی و «گفتمان استدلالی» بدل میگردد. بر پایه نظریه هابرماس هدف از هر «گفتمان استدلالی» این است که بتوان با دیگران بر سر یک مسئله به نوعی توافق دست یافت (۶). بر این اساس هر گفتمانی که میخواهد به مُراوده تن در دهد، باید از سه خصوصیت زیرین برخوردار باشد:

۱- برخوردار از معیارهای مُعتبر شناخته‌شده که مورد پذیرش همگانی هستند

۲- مُدعی ارائه حقیقت و اُستواری آن بر اُسوبی دُرُست. یعنی کسی و یا گروهی که «حقیقتی» را مطرح می‌سازد، خود باید به آن «حقیقت» باور داشته باشد.

۳- «حقیقتی» که ارائه میشود باید قابل اثبات باشد (۷).

هابرماس در رابطه با تعیین چگونگی ابعاد گفتمان‌ها از سه «جهان» سخن می‌گوید که سطوح متفاوتی از مُراوده را مشخص می‌سازند. نخست جهان برون‌آخته objektive Welt است که میتوان آنرا میزان مُعتبر واقعیت‌ها Tatsachen دانست. در حالی که مُراوده تنها در جهان اجتماعی soziale Welt میتواند عملی گردد و سرانجام جهان درون‌آخته subjektive Welt است که موجب پیدایش هویت فردی و اجتماعی و روان‌درونی انسان میگردد. وجود هم‌زمان این سه جهان در کنار همدیگر است که میتواند زمینه را برای مُراوده و دستیابی به تفاهم میان انسان‌ها، گروه‌ها، ملت‌ها و در نتیجه میان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها مُمكن سازد، زیرا در بطن این سه جهان با میزان‌ها و معیارهای مُعتبری روبرو میشویم که تفهیم مُتقابل را مُمكن می‌سازند. بدون وجود میزان‌های سنجش مُعتبر، یعنی مقولاتی که شناخت‌های مُعینی را نمودار می‌سازند که مورد قبول عمومی است، نمیتوان به دُرُستی یا نادرستی چیزی، پدیده‌ای و یا روندی پی‌برد. باین ترتیب در ساختار اندیشه هابرماس استدلال، عقل و گفتمان دارای مرزهای واحدی میشوند و بهمین دلیل بسیار کسان با دُشواری میتوانند تفاوتی را که میان آنها موجود است، تشخیص دهند. همین دُشواری سبب میشود تا بسیاری از کسانی که به بُنیادگرایی و به ویژه به بُنیادگرایی دینی می‌گیرند، توانائی تشخیص این سه جنبه از یکدیگر را نداشته باشند. در چنین وضعیتی است که میان مُعجزه و واقعیت، رویا و عینیت مبتنی بر قوانین علمی هر گونه مرزبندی از بین میرود و زمینه برای بُنیادگرایی فراهم میگردد، زیرا در چنین وضعیتی آرزوها همسنگ واقعیت میگردند و به آسانی میتوان جای آنها را با یکدیگر عوض کرد. همین مکانیسم است که موجب میشود تا انسانی که از



خواسته‌ها و تصورات توده انقلاب‌کننده و حتی رهبران انقلاب مغایرت کامل داشته و سیر رویدادها و وقایع پس از انقلاب برخلاف انتظارات آنها جریان یافته است. انقلاب کبیر فرانسه که امروز پس از ۲۰۰ سال همچنان از پیروزی آن به مثابه پیروزی شعار آزادی، برابری و برادری و منشور حقوق بشر یاد میشود، نتایج بلاواسطه اش حکومت ترور و دوران وحشت بود. روسپیپر و یاران و همفکران او که شیفته اندیشه‌های آزادی و برابری متفکران دوران روشنگری بودند و در عمل نیز برای استقرار آنها به مبارزه برخاسته بودند در فردای پیروزی انقلاب بجای عملی ساختن منشور حقوق بشر و پاسداری از آزادی با خشونت کامل در جهت سلب آزادی‌ها گام برداشتند و بنام دفاع از آزادی و پاسداری از انقلاب استبداد ژاکوبین‌ها را حاکم کردند و حتی نزدیک‌ترین همراهان خود را به تیغه گیوتین سپردند (بررسی دلائل و علل غلبه چنین روندی خود بحث جداگانه‌ای را می‌طلبد، آنچه در اینجا بطور خلاصه میتوان گفت و عاملی مهم و شاید اصلی در ایجاد آن میباشد، این واقعیت است که رهبران انقلاب پس از پیروزی غالباً با شرایطی روبرو شده‌اند که در آن زمینه مادی و عینی لازم برای اجرای تصورات آنها و یا شعارهای انقلاب موجود نبوده است. لذا آنها بجای تسلیم شدن در برابر واقعیت و تغییر در تصورات خود کوشیده‌اند با توسل به زور برنامه‌ها و پندارهای ذهنی خود را بر شرایط و واقعیت‌های عینی تحمیل کنند). بهر حال انقلاب کبیر فرانسه با وجود این پیامدهای بلاواسطه راه خود را بسوی تکامل آتی، بسوی انجام وظیفه تاریخی خویش، یعنی الغا مناسبات فئودالی و استقرار نظام سرمایه‌داری گشود. تحقق آزادی و حقوق بشر که انقلاب در سرلوحه برنامه خود قرار داده بود، قریب یک قرن پس از آن در پروسه انجام این وظیفه تاریخی و با ایجاد پایه‌های مادی و ذهنی آن، یعنی رشد تولید کالائی و گسترش مبارزات طبقاتی-اجتماعی و جنبش کارگری آغاز گردید.

نتیجه بلاواسطه انقلاب ایران برچیدن نظام سلطنت، یعنی از بین رفتن یکی از پایه‌های استبداد تاریخی و پایگاه اصلی نفوذ سلطه بیگانگان در کشور ما بود. حوادث بعدی اما نشان داد که با سقوط رژیم پیشین آرزوها، خواست‌ها و انتظارات مردم، یعنی رسیدن به آزادی، عدالت و بهبود شرایط زندگی به هیچوجه متحقق نگردیده و نظامی عقب‌مانده و ضد آزادی جایگزین نظام قبلی شده است. با وجود این بطوری که دیدیم در یک فاصله زمانی کمتر از دو دهه با شکسته شدن توهم مردم نسبت به دولت دینی ضربه‌های مؤثری بر یکی از موانع اصلی استقرار جامعه مدنی وارد آمد، ضربه‌ای که نقشی بزرگ و ضروری در هموار ساختن تحول دمکراتیک جامعه دارد.

در کشور ما سلطنت و مذهب همواره دو پایه اساسی استبداد و فرهنگ استبدادی را تشکیل میداده‌اند. روحانیت صرفنظر از مقطع‌هایی که بطور رسمی به مثابه حامیان دربار توجیه‌گر استبداد سلطنتی بوده است بطور کلی با رواج خرافات، سنت‌ها و اخلاق و اندیشه‌های استبدادی، با اشاعه فقه و مذهب عامیانه و عقب‌مانده و توجیه مناسبات ضد دمکراتیک در جامعه به عنوان پاسدار استبداد و فرهنگ استبدادی عمل کرده و یکی از دو رکن اصلی فرهنگ استبدادی و در نتیجه حاکمیت استبداد به شمار میرفته است. با پیروزی انقلاب بهمن‌ماه و انقراض سلطنت گر چه یکی از این دو پایه فرو ریخت و گامی بزرگ در جهت نیل به آزادی و حاکمیت مردم برداشته شد، ولی روحانیت و قدرت آن نه تنها مورد توجه قرار نگرفت، بلکه به دلیل ساختارهای اجتماعی و فرهنگی جامعه ما و نفوذ مذهب، بدلیل توازن نیروی موجود در آستانه انقلاب و برتری نیروهای مذهبی که -قبلاً به آن اشاره شد- بیش از پیش توانائی و تحکیم یافت و بدین ترتیب با وجود فرو ریختن سلطنت، یعنی ستون اصلی حاکمیت استبداد، روند دمکراسی، به

صدها هزار نیروی انسانی، نابودی سرمایه‌های کشور و ویرانی مناطق بزرگی از آنرا وسیله ادامه و تحکیم سلطه خویش کرده بودند.

بدین ترتیب هر روز افشار بزرگی از مردم در پرتو تجربه مستقیم و شخصی خویش این واقعیت را در می‌یافتند که دولت مذهبی نه تنها با الزامات و نیازمندی‌های رشد و ترقی سازگار نیست و مانع آزادی، عدالت و شکوفائی جامعه است، بلکه نتیجه آن، سلطه بلامنازع فساد و غارت و جنایت است. این نتیجه‌گیری و توهم‌زدائی که محصول دریافت و تجربه بلاواسطه مردم میباشد، گر چه به بهائی سنگین بدست آمد، ولی دستاورد بزرگی است که تأثیر و نقشی تعیین‌کننده در پیشروی بسوی آزادی و جامعه مدنی دارد. نفوذ مذهب و روحانیت در جامعه ما، در صد سال اخیر همواره با نفوذ و رواج این فکر همراه بوده است که حکومت مذهبی می‌تواند به ایجاد عدالت، معنویت و نیکبختی منجر شود. وجود چنین باور و تصویری در میان بخش‌های بزرگی از مردم همواره تهدیدی بوده است برای به فعل درآمدن آن در یک شرایط تاریخی مناسب. انقلاب بهمن‌ماه ۵۷، به دلائلی که اشاره رفت، شرایط تاریخی مناسب برای به فعل درآمدن این اندیشه، برای عملی شدن این فکر بود. تجربه جمهوری اسلامی، تجربه عملی-تاریخی این افشار و نیروهای اجتماعی برای شناخت عبث بودن تصور فوق و رهائی قطعی از این توهم است، امری که در گسترش زمینه‌های ذهنی و عینی گذار به جامعه مدنی و تحقق آن اهمیت و ضرورت به سزائی دارد.

نتایج فاجعه‌آمیز حاکمیت جمهوری اسلامی و دولت دینی در ایران علاوه بر زدودن توهم حکومت مذهبی در میان اکثریت عظیم مردم به توهم‌زدائی در بخش بزرگی از روحانیون و روشنفکران مسلمان و ایجاد دو گرایش مهم در میان آنها منتهی گردید. این دو گرایش که در پایان قطعی دولت دینی و خلاصی از آن نقش مهمی دارند، عبارتند از:

الف: بسط روزافزون خواست جدائی در میان لایه‌هایی از روحانیون این روند رو به رشد که با توجه به بن‌بست‌های غیرقابل خروج نظام حاکم بدون شک در آینده شتاب بیشتری خواهد گرفت، یک شرط حذف حکومت دینی و حرکت بسوی استقرار جامعه مدنی است. همچنان که کلیسا در اروپا با پیوستن به گرایش جدائی بنیاد دین از دولت و طرح این خواست نقش مهمی در الغا برگشت‌ناپذیر حاکمیت پاپ و کلیسا ایفا نمود.

ب: رشد گرایش نوسازی و فرم در دین و بنیاد دینی در میان بخش‌هایی از روشنفکران مسلمان

استبداد محصول حکومت دینی و فساد و عقب‌ماندگی ناشی از آن و توجیه‌پذیر بودن این استبداد و عقب‌ماندگی با فقه سنتی و مذهب عامیانه رایج، این روشنفکران را بسوی گرایش نوسازی در برخی مبانی فلسفی، فرم و نوسازی در فقه و بنیاد دینی و انطباق آن با واقعیت‌ها، الزامات و ضرورت‌های جامعه و جهان معاصر سوق داده است. بدون تردید این گرایش و تغییر فکری در میان روشنفکران مسلمان، تأثیر قابل توجهی در رهائی جامعه از خرافات مذهبی و عقب‌ماندگی و ایجاد شرایط و زمینه‌های تحول دمکراتیک خواهد داشت.

بدین ترتیب برخلاف نتایج بلاواسطه انقلاب که ظاهراً به پیروزی خمینی و برنامه‌های او منجر گردید، در واقع و در بعد تاریخی انقلاب به شکست خمینی و برنامه حکومت اسلامی او منتهی شد. در حقیقت بازنده و شکست خورده اصلی خمینی و آزمون حکومت دینی در ایران است. داوری درباره انقلاب تنها بر پایه نتایج فوری و بلاواسطه اش بدون شک یک داوری لحظه‌ای، سطحی و یکجانبه است. انقلاب و دگرگونی‌های بزرگ تاریخی-اجتماعی را باید با توجه به نتایج درازمدت و نقش و تأثیر آنها در بعد تاریخی مورد ارزیابی و داوری قرار داد. بررسی حوادث بزرگ تاریخی و انقلابات گذشته و معاصر نشان میدهد که نتایج بلاواسطه تقریباً تمامی آنها با شعارها،



تغییر فکری که در بالا اشاره گردید همچنین در بخش بزرگی از چپ و سایر نیروهای سیاسی جامعه به چشم میخورد که میتوان آنرا در عرصه‌های تغییر در مناسبات درون‌سازمانی، در روابط با دیگران، در تحمل نظرات مخالف، در تسامح در قبال سایر نیروهای اجتماعی و سیاسی و بطور کلی در برخورد و تأکید آنها پیرامون آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک بطور چشمگیری مشاهده نمود. این تغییرات بطور یقین تأثیر و نقش تردید ناپذیری در دمکراتیزه کردن جامعه و محیط‌های سیاسی و در تحول آتی اوضاع بسود پیشرفت روند دمکراسی در ایران خواهد داشت.

### تحولات سال‌های اخیر و شرایط کنونی

اتتلاف دو نیروی تاریخی-اجتماعی و خصلت همگانی و فراگیر انقلاب تأثیر خود را نه تنها در تشکیل دولت موقت، بلکه در تنظیم و تصویب قانون اساسی نیز بجای گذارد. گر چه پیش‌نویس قانون اساسی از سوی خمینی پذیرفته نشد و بالاخره قانون اساسی ولایت فقیه به تصویب رسید، معهذاً همین قانون اساسی هم تجلی توازنی از نیروهای اجتماعی موجود بود. خمینی که در آستانه انقلاب بارها از لزوم توجه به رأی مردم و استقرار جمهوری مردم سخن گفته بود، در مرحله تصویب قانون اساسی هنوز نمی‌توانست به این گفتارها کاملاً بی‌اعتماد بماند و نمی‌توانست موجودیت سایر نیروها را که کماکان در صحنه سیاسی حضور و تأثیر داشتند، نادیده بگیرد. از سوی دیگر مردمی که علیه دیکتاتوری نظام پیشین پیا خاسته بودند، خواهان مشارکت و دخالت در امور بودند و بی‌اعتنائی به این خواست ممکن نبود. علاوه بر این‌ها خمینی در این مقطع هنوز به رأی مردم برای استحکام پایه‌های حاکمیت خویش نیاز داشت. قانون اساسی در چنین شرایطی به تصویب میرسد، لذا ناگزیر مهر و نشان این شرایط را هم با خود دارد، یعنی از یک طرف رأی مردم را به رسمیت می‌شناسد و از طرف دیگر ولایت رهبر و فقیه را. از یک طرف قوه قانونگذاری و اجرائی منتخب مردم و قوه قضائی مستقل را به رسمیت می‌شناسد و از طرف دیگر دخالت و تصرف ولی فقیه در این سه قوه را.

جمهوری اسلامی با قانون اساسی ولایت فقیه و تناقضات لاینحل آن گر چه در دوران حیات خمینی و با تکیه بر زور و نیروهای سرکوب رسمی و غیر رسمی همواره بسود جنبه ولایت فقیه به پیش رفته است، ولی هیچگاه قادر به غلبه بر مشکلات ناشی از این تضاد نبوده است. این قانون اساسی هم مانع مشارکت مردم و هم مانع حاکمیت بلامنازع رهبری بوده است. بنابراین هم مردم و هم نیروهای مسلط برای حاکمیت مستقیم خویش نیازمند حل این تضاد، یعنی تغییر قانون اساسی موجود بودند. نیروهای حاکم بر جمهوری اسلامی تا زمانی که خمینی زنده بود، نیازی به این تغییر نداشتند. خمینی هنوز می‌توانست از رأی مردم بسود خویش استفاده کند و از این طریق حتی مشروعیتی مضاعف بیابد. لذا تلاش برای حذف رأی مردم و تغییر جمهوری ضرورتی نداشت. پس از مرگ خمینی اما این ضرورت هر روز نمایان‌تر میشد. نیروهای مسلط که حمایت پیشین مردم را از دست داده بودند و مراجعه به رأی مردم فقط ضعف و انفراد آنها را به نمایش می‌گذاشت، با بن‌بست تازه‌ای روبرو شدند. از یکسو انتخابات و ادامه روال گذشته بسود آنها نبود و از سوی دیگر برای اقدام به حذف این حق مردم و حذف جمهوری ناتوان بودند و هر روز ناتوان‌تر میشدند (تقلب انتخاباتی نیز به علت ناهمگونی حکومت و وجود گروه‌ها و جناح‌های مختلف در آن تنها تا حدود معینی ممکن بود) با همه اینها در ماه‌های پیش از هفتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری تلاش‌هایی در این مورد انجام گرفت و با زمینه‌سازی‌هایی تحت عنوان «دوب شدن در رهبری» مسئله حذف جمهوری و تبدیل جمهوری به «حکومت عدل

علت بر پا ماندن ستون دوم و افزایش نقش و قدرت در پرتو قبضه کردن حاکمیت سیاسی، متوقف ماند. در نتیجه روند نیل به دمکراسی میبایستی با غلبه بر این مانع، با درهم شکستن پایه دوم استبداد - که ظاهراً مستحکم‌تر شده بود - راه خود را هموار میساخت. این استحکام ظاهری، یعنی قرار گرفتن روحانیت در قدرت و استقرار نظام مذهبی، اما در عمل فرایند فروریزی این ستون را تسهیل و تسریع نمود. بطور خلاصه انقلاب بهمن ماه علاوه بر دستاورد بلاواسطه، یعنی برچیدن نظام استبدادی و وابسته سلطنتی، در یک فاصله زمانی کمتر از بیست سال با درهم شکستن توهومات و پندارهای مردم پیرامون حکومت مذهبی و ایجاد دگرگونی در فکر و ذهنیت جامعه ضربه قطعی بر اسطوره دولت دینی وارد آورد. تجربه مستقیم و شخصی مردم طی دو دهه حاکمیت دولت دینی و مشاهده درجه غیر قابل تصویری از تبهکاری و فساد و ناتوانی و نادانی چنین دولتی در اداره کشور آنان را با این واقعیت انکارناپذیر روبرو ساخت که دولت دینی با آزادی و عدالت و با الزامات رشد و ترقی سازگار نیست و نمی‌تواند پاسخگوی ضرورت‌های جامعه رو به تحول امروز باشد. این نفی مشروعیت دولت دینی و پذیرش این اصل که دولت منشأ و مشروعیت خود را از مردم میگیرد و باید منطبق با ضرورت‌های اجتماعی-تاریخی موجود باشد، دستاورد بزرگی است که بیست سال پس از انقلاب در حال تجلی است و بطور روزافزونی در حال تبدیل به یک گرایش عمومی است. این دستاورد بزرگ در کنار براندازی سلطنت، دومین نتیجه و وظیفه تاریخی انقلاب بشمار میرود. بدون شک در بررسی نتایج انقلاب باید علاوه بر این دستاوردهای بزرگ تاریخی، همچنین به تغییرات دیگری که انقلاب و حوادث پس از آن در صفت‌بندی‌های جامعه در فکر و ذهنیت مردم و نیروهای سیاسی بوجود آورده است، اشاره نمود که از آن جمله است:

الف - شرایط اجتماعی-سیاسی دوران پس از تلاشی اتتلاف دو نیروی مذهبی-ملی.

پایان این اتتلاف (که قبلاً به چگونگی آن اشاره شد) آغاز دوران جدیدی است که در آن مبارزات مردم با آرایش طبقاتی-اجتماعی مشخص و بر اساس نیازهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه دموکراتیک شکل میگیرد. از این پس بجای جنبش‌های عمومی و همگانی تحت نفوذ نیروهای مذهبی-ملی، مبارزه مردم از طریق نهادهای خودساخته و سازمان‌های صنفی، سیاسی و اجتماعی نماینده منافع و گرایش‌های گوناگون جریان می‌یابد. مردم با آگاهی سیاسی-اجتماعی و طبقاتی تازه‌ای (که محصول این شرایط است) می‌توانند سازمان‌ها، شخصیت‌ها و رهبران را در پراتیک این تلاش‌ها و مبارزات بیازمایند و در عین حال پایه‌ها و نهادهای جامعه دموکراتیک را پی‌ریزی کنند.

ب: تغییر در فکر مردم و در درک آنها از آزادی.

از حوادث بزرگ پس از انقلاب بازسازی دوباره استبداد بود. آنگونه که دیدیم بعد از انقلاب بجای هموار شدن شرایط و زمینه‌های لازم جهت استقرار ساختارها و بنیادهای اجتماعی نوین که ضامن حفظ آزادی باشد، پس از مدتی کوتاه تعرض نسبت به حقوق و آزادی‌های مردم آغاز شد و بسرعت گسترش یافت. این تعرض به علت رواج تصویری از قبیل «لزوم دفاع از انقلاب»، «تقدم استقلال و مبارزه علیه امپریالیسم» و شعارهای پوپولیستی گمراه کننده دیگر با واکنش گسترده و فوری نیروهای سیاسی و آزادیخواه روبرو نشد. بدون شک این امر، یعنی عدم حساسیت لازم نسبت به مسئله آزادی‌ها در بازسازی دوباره استبداد تأثیر قابل توجهی داشت. این تجربه تاریخی و بدنبال آن هفده سال حاکمیت زور و چماق و بی‌قانونی تغییر بزرگی در فکر و ذهنیت مردم نسبت به اهمیت آزادی و حراست از آن و در تعمیق گرایشات دموکراتیک در جامعه بوجود آورده است.

ج: بسط گرایشات دموکراتیک در میان نیروهای سیاسی.



شرایط ذهنی نه فقط فروکش نکرده، بلکه قوت و عمق بیشتری یافته است.

تشدید شکاف میان نیروهای درون نظام، بطوری که در بالا گفته شد، یکی دیگر از پیامدهای دوم خرداد و از مختصات شرایط جدید است. رویدادهای ماه‌ها و هفته‌های قبل از دوم خرداد و سپس شکست «رهبری» و نیروهای حاکم، در انتخابات ریاست جمهوری، به اختلافات و درگیری‌های جناح‌های داخلی جمهوری اسلامی عمق و کیفیت تازه‌ای بخشید. این درگیری‌ها که هم‌اکنون بشدت در عرصه‌های گوناگون جریان دارد تا مسئله برخورد به ولایت فقیه گسترش یافته است. جایگاه رهبری، حدود قانونی اختیارات رهبری، مسئله وکالت یا ولایت رهبری، یعنی موضوعات ممنوعه و تعرض‌ناپذیری که اساس موجودیت نظام بر آن استوار بود، هم‌اکنون بطور همه‌جانبه‌ای مورد بحث، تردید و حتی انکار قرار گرفته است. گرچه پیش از دوم خرداد نیز در مواردی از جمله در موضعگیری‌ها و بحث‌های عبدالکریم سروش زمینه‌های تعرض به حریم بوجود آمده بود، ولی خصالت کنونی این مباحث و تفاوت آنها با گذشته در وسعت و دامنه، در جنبه همگانی یافتن و در تمرکز بر روی مسئله ولایت فقیه است، بدین معنا که اولاً این مباحث امروز از روحانیت تا روشنفکران و دانشجویان مسلمان تا بخشی از نیروهای سیاسی فعال وابسته به جمهوری اسلامی را در بر میگیرد (هر چند هنوز اختلافات را به تعبیرهای متفاوت از ولایت فقیه محدود میکنند). ثانیاً این مباحث جنبه همگانی یافته و با خروج از محافل فقهی و بسته، به رسانه‌های گروهی، به تظاهرات، به جلسات سخنرانی و به کوچه و خیابان کشیده شده است و ثالثاً برخوردها در اشاره گذرا به موضوع ولایت فقیه محدود نمیشود، بلکه غالباً بر روی این موضوع تمرکز یافته است، یعنی بر روی موضوعی که پایه اقتدار و مشروعیت جمهوری اسلامی را تشکیل میدهد و واکنش سراسیمه و دیوانه‌وار حاکمیت در برابر سخنرانی آیت‌الله منتظری بیانگر حساسیت و اهمیت آن برای رژیم است.

لذا بطوری که ملاحظه شد اثرات دوم خرداد هم در زمینه مبارزه و مقاومت مردم و هم در عرصه تصادمات و درگیری جناح‌های مختلف نظام همچنان ادامه دارد و فضائی که با دوم خرداد ۷۶ در ایران گشوده شد بیش از پیش در حال گسترش است و بازگشت به شرایط قبل از آن ناممکن به نظر میرسد. همه رویدادهای بزرگ ۹ ماه گذشته، از پیروزی تیم فوتبال ایران که توسط مردم به وسیله‌ای برای یک تظاهر بزرگ سیاسی تبدیل شد تا اعتصابات، اعتراضات و تظاهرات در تهران و شهرستان‌ها، از اعتراض به ایجاد تضییقات علیه آیت‌الله منتظری تا عدم شرکت مردم در انتخابات میان‌دوره‌ای تا تظاهرات وسیع دانشجویان با شعارهای «مرگ بر استبداد» و «زنده باد آزادی»، همه بیان روشن ادامه بی‌وقفه این شرایط است. دیگر نه می‌توان به سادگی روحیه انفعال و ناتوانی گذشته را باز گرداند و بر مردم حاکم ساخت و نه می‌توان به سهولت بر تصادمات و کشمکش‌های درونی غلبه کرد و به آن پایان داد. بهم خوردن ساختار توازن نیروها، ضعف بیش از پیش جناح‌های حاکم و اهمیت مسائل مورد اختلاف به گونه‌ای است که احتمال از بین بردن یا کاهش درگیری‌ها بعید به نظر میرسد. شواهد موجود نشان میدهد که روند اوضاع نه کاهش تصادمات درونی، بلکه تشدید آن، تشدید بحران و عمیق‌تر شدن شکاف درونی است. اقدامات آقای خاتمی در محدود کردن خودسری‌های نیروهای مسلط نیز خواه بطور سطحی پیش برده شود و خواه بدلیل تغییر شرایط و تناسب قوا بصورت تغییرات نسبتاً جدی پیش رود، در هر یک از این دو حالت عامل کاهش بحران نخواهد بود که آنرا تشدید خواهد کرد.

آنچه باقی میماند (صرفنظر از احتمال توافق موقت نیروهای درگیر بر روی راه حل میانه‌ای از قبیل ایجاد شورای رهبری) توسل به خشونت و سرکوب عمومی است. گرچه توسل به زور و سرکوب

اسلامی» از جانب برخی نیروهای حاکم مطرح گردید که در همان آغاز در نطفه خفه شده مسکوت ماند.

از جانب دیگر اما مردم و حتی بخش‌هایی از روحانیون و نیروهای وابسته به جمهوری اسلامی با توجه به نمایان شدن روزافزون نتایج حاکمیت «ولی امر» و فساد و جنایاتی که در پرتو این ولایت گسترش یافته است و به ویژه با توجه به ضعف و ناتوانی و عدم «صلاحیت فقهی» رهبری که جانشین خمینی شده است، هر روز بیشتر خواستار محدود شدن اختیارات رهبری و ایجاد تغییرات بسود جنبه «وکالت»، یعنی مبنا قرار گرفتن رأی مردم در همه امور بودند و آنرا به اشکال مختلف نشان میدادند. بحث «وکالت» یا «ولایت» به مطبوعات و حوزه‌های دینی نیز کشیده شد و با مورد سؤال وسیع قرار گرفتن مسئله ولایت فقیه اولین ضربه بر این «ستون مقدس نظام» وارد آمد.

در ماه‌های قبل از انتخابات هفتمین دوره ریاست جمهوری، نیروهای مسلط بر حکومت با توجه به تجربه‌های سال‌های آخر و خارج ماندن مردم از صحنه‌های انتخاباتی و با توجه به این که همه ابزارها از شورای نگهبان تا اهرم‌ها و ارگان‌های تبلیغاتی را در اختیار داشتند، خود را برای به ریاست جمهوری نشانیدن کاندیدای خویش از طریق انتخاباتی از نوع انتخابات دوره پنجم مجلس شورای اسلامی (در این انتخابات در تهران تنها قریب ۲۰ درصد مردم شرکت جسته بودند) آماده کردند. شورای نگهبان از ۲۳۸ کاندیدای انتخابات ۲۳۴ نفر را رد کرد. معهداً در نتیجه فشارهای داخلی ناگزیر شد یکی از نامزدهای سایر جناح‌های وابسته به نظام را که مواضع و برنامه‌ای مغایر با برنامه همیشه‌گروه‌های مسلط داشت، بپذیرد و صلاحیت او را بعنوان یکی از چهار کاندیدای ریاست جمهوری اعلام دارد. قبول نامزدی سید محمد خاتمی از سوی شورای نگهبان و آغاز فعالیت‌های انتخاباتی در زمانی کوتاه، سیر اوضاع را کاملاً دگرگون ساخت. پس از اعلام نقطه‌نظرها و برنامه انتخاباتی خاتمی که با موعظه‌های تکراری و خسته کننده رهبران جمهوری اسلامی و مواضع ضد مردمی آنها کاملاً تفاوت داشت، موجی از فعالیت انتخاباتی با شرکت مردمی که تا آن زمان از نمایش‌های انتخاباتی دوری می‌جستند، آغاز گردید و هر روز گسترده‌تر سرتاسر کشور را فراگرفت. هر چه تکاپوی جناح‌های حاکم برای تحمیل ناطق نوری و اقدامات آشکاراً ضد دموکراتیک آنها در بکارگیری اهرم‌های تبلیغاتی، سیاسی و مالی جمهوری اسلامی و استفاده از گروه‌های فشار افزایش می‌یافت، بهمان نسبت فعالیت مردم برای درهم شکستن این تکاپو و جلوگیری از انتخاب کاندیدای مورد نظر رهبر و نیروهای حاکم بیشتر میشد. بطوری که انتخابات عملاً به صحنه نمایش تاریخی بی‌نظیری علیه رهبری و حاکمین جمهوری اسلامی و به میدان نبرد بزرگی برای جلوگیری از کاندیدای حکومت تبدیل شد.

با پیروزی مردم در انتخابات، فضای جدید و شرایط ذهنی جدیدی در ایران بوجود می‌آمد. این رویداد بزودی نتایج بلاواسطه خود را در دو عرصه مهم نشان داد. یکم در حوزه عمل و مقاومت مردم و دوم در ارتباط با شکاف میان نیروهای وابسته به نظام. مردم با کسب پیروزی بزرگ و غیر منتظره‌ای در یک آزمون تاریخی هم‌اوردی با حکومت شور و امید تازه‌ای یافتند. کسانی که پیش از این رویداد نقشی در زندگی سیاسی جامعه نداشتند و چشم‌اندازی برای تغییر در آینده‌ای نزدیک نمی‌دیدند، با این پیروزی - همچنان که قبلاً اشاره گردید - نه فقط امید به تغییر، بلکه توانائی تغییر دادن اوضاع و حتی تغییرات بزرگ دادن را در خود یافتند.

بدین ترتیب بی‌تفاوتی، ترس و نومیدی سال‌های گذشته جای خود را به شور و جسارت و اعتماد به نفس داد. این روحیه و شرایط ذهنی جدید هم‌اکنون نیز بر فضای کشور حاکم است. حوادث پس از دوم خرداد ۷۶ تا به امروز نشان میدهد که این روحیه و



نهضت مقاومت ملی ایران شاپور بختیار با دولت های خارجی طرف مذاکره با آن زنده یاد، به بیانات موهن و ابتدال آمیزی علیه ادامه دهندگان مبارزه نامبرده پرداخته اند. نگارنده بر اساس این عقیده که کلیه ایرانیان آگاه و بیغرض امروز دیگر به قضاوت لازم دربارۀ زنده یاد شاپور بختیار دست یافته اند پاسخ به این بخش از اظهارات آقایان و برخی موارد دیگر را که نتیجه ی خلط مقولات بوده، غیر ضروری می دانم، و بدین یاد آوری مختصر اکتفا می کنم که، خلط و مقایسه ی اموری چون ملاقات و مذاکرات رسمی میان یک نخست وزیر (وقت یاسابق) با هم طرازان خود، یعنی رؤساء کشورها یا دولت های خارجی از طرفی، با قرار و مدار های پنهانی و تبانی عنصری معلوم الحال (به استنباط از سخنان خود آقایان محترم) با مأموران سرویس های ویژه ی دولت های امپریالیست یا دیکتاتوری های فاسد، بر سر نوامیس ملی، از طرف دیگر، از جانب اشخاصی که می بایست به تناسب سالیان عمر و تجارب از قوه ی تمیزی کافی و درخوردار باشند، جائز نیست.

اما از آنجا که نامبردگان، بر اساس اطلاعات مسموم کننده ی منبع غیرمجازی که بدان اشاره کرده اند، یا بدلیل استفاده از علم لدنی، مدعی شده اند که اینجانب و دوستانم، از نهضت کناره گرفته ایم، تنها توضیح می دهم که برخلاف اشخاص بی بهره از ثبات مشی و عقیده، نه فقط همگی از فعال ترین اعضاء شورای عالی نهضت هستیم بلکه، بلکه بعکس نگارنده از مسئولیت های قانونی خود در رأس نهضت ابدأ استعفا نکرده ام و از همین موضع است که به یاری واحد ها و اعضاء وفادار سازمان امر خطیر افشاء همکاری های پنهانی و غیرقانونی علیه نهضت، از جانب چند عنصر ضدتشکیلاتی، با مراکز ایرانی و بین المللی فساد سیاسی، و خنثی ساختن این نقض کنندگان اصول هدف ها و مقررات تشکیلاتی را همراه با وظائف جاری دیگر را متفقاً به پیش برده ایم.

تذکار این نکته را هم سودمند می دانم که هرگاه آقایان نامبرده، اندکی دموکرات منشانه عمل کرده، علاوه بر منبع غیرمجازی که بدان استناد کرده اند، و بجای تکیه ی مفرط بر ذکاوت خدادادی (که بمدد آن گویا همواره وقایع آینده را پیش بینی کرده اند!)، از اینجانب یا یکی دیگر از دوستان مجاز نهضت نیز در این باره کسب اطلاع می نمودند، بمنظور مزید آگاهی ایشان در این باره که نهضت مقاومت ملی ایران با آنچه «کنفرانس ملی» نامیده اند دارای هیچگونه رابطه ای نبوده و نیست، بقدر مکفی مدارک و اسناد برای اقناع ایشان در اختیارشان قرار می گرفت، اسناد و مدارکی که البته برای بایگانی نیست و مسلماً در آینده در اختیار افکار عمومی، و از هم اکنون در اختیار اهل تحقیق، گذاشته خواهد شد. بعلاوه قطعاً آقایان را نیز مثل عده ی زیادی از دوستان ایرانی که در همان زمان از راقم این سطور استعلامی کرده بودند با خبر می ساختم که، نه تنها در جلسۀ مورد بحث از هیچ جهت، نه تدارک نه حضور در آن، مشارکتی نداشته ام بلکه، از اینکه از نام شخص خودم و نزدیک به صد و پنجاه نام دیگر در دعوتنامه های مربوط به آن، خاصه بدون اطلاع صاحبان نام ها، سوء استفاده شده از ساعت نخست، به شدید ترین شکل ممکن اعتراض کرده از مقدم رسوای این عمل طرارانه تکذیب فوری و رفع شبهه از افکار عمومی را، که با کمال پیشرمی هنوز نیز به این وظیفه ی خود عمل نکرده، خواستار شده ام.

پاریس، ۱۸ دسامبر ۱۹۷۷، علی شاکری

اهرم اصلی همه نیروهای ارتجاعی و استبدادی است، ولی اولاً این اسلحه در هر شرایطی قابل اعمال نیست و نمی توان در هر زمان بطور دلخواه به آن توسل جست. ثانیاً واکنش سرکوبگرانه رژیم در ماه های پس از دوم خرداد و اقدامات سراسیمه و خشن آن برای ارباب مردم و مخالفین و بستن فضای موجود نه فقط حاصلی نداشته، بلکه عامل گسترش بیشتر این فضا بوده است. بدین ترتیب همه شواهد نشان میدهد که با دوم خرداد ۷۶ روند برگشت ناپذیری در ایران آغاز شده است که می توان آنرا «روند فروپاشی نظام ولایت فقیه» نامید.

از ویژگی های این روند و فضای بوجود آمده این است که در آن رهبری و ولایت فقیه بطور روزافزونی آماج حمله مردم قرار گرفته است. مردم در همه سرکوب ها و لجام گسیختگی های حاکمین (از اقدامات سرکوبگرانه نیروهای انتظامی و چماقداران و خودروی های قوه قضائیه تا دخالت شورای نگهبان در انتخابات) دست رهبری و ولایت فقیه را می بینند و آنرا نشانه می گیرند.

بدون شک مردم با توجه به شرایط و اوضاع جاری خواست ها و مطالبات مشخص خود (از مسائل معیشتی و اقتصادی تا امور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی) را مطرح می سازند. اعتراض علیه تورم و گرانی و عاملین آن، اعتراض علیه گروه های فشار و تهاجم چماقداران و خواست آزادی و حاکمیت قانون، اعتراض علیه قوه قضائیه آلت دست گروه های مافیائی حاکم و خواست قوه قضائیه مستقل، اعتراض علیه شورای نگهبان و خواست آزادی انتخابات، اعتراض علیه سرکوبگری های نیروی انتظامی و خواست تغییر آن از یک نیروی سرکوب به حافظ امنیت مردم و اجتماعات آنها... همه اینها مسائل و مطالبات مشخص روزمره ای است که مردم ناگزیر بخاطر آنها مبارزه میکنند و طی گسترش این مبارزه است که پایه های نظام سست و متزلزل میشود. اینکه در هر شرایطی به اقتضای آن شرایط باید مسائل و مطالبات را مطرح نمود امری بدیهی و غیر قابل تردید است. اما آنچه نباید از نظر دور داشت سمت گیری مبارزه و نشانه گیری به ریشه ها است. نشانه گیری بسوی رهبری و ولایت فقیه به مثابه عامل اصلی نابسامانی موجود و نشانه گیری بسوی قانون اساسی به عنوان مانع اصلی حاکمیت مردم و حاکمیت قانون است، قانون اساسی که در آن رهبر مافوق همه، مافوق مردم و قانون است و بالاخره نشانه گیری بسوی دولت دینی و طرح خواست جدائی دین از دولت. بدیهی است این نشانه گیری ها باید در انطباق با اوضاع، امکانات و فرصت های مناسب انجام گیرد و در هر مورد ممکن به حکومت تحمیل گردد. هر دستاوردی در این زمینه بدون شک گامی است در جهت تضعیف حکومت، تغییر تناسب قوا بسود مردم و ایجاد شرایط مناسب برای برداشتن گام های بعدی.

جنبش مقاومت مردم از دوم خرداد تا اکنون با وجود محروم بودن از سازمان ها و رهبران مجرب و توانا، با تشخیص درست لحظه ها و فرصت ها توانسته است در زمانی کمتر از ۹ ماه با تنگ کردن عرصه بر حاکمان جمهوری اسلامی ضربه های مؤثری بر آنها وارد سازد و راه های پیشروی خود را هموار نماید. ادامه این جنبش و کمک به گسترش آن تنها ضامن رهایی از حاکمیت ولایت فقیه و جمهوری اسلامی و تحول دمکراتیک در جامعه است.

پاسخ به ...

### حق حیات در تقاضای ...

در حالی که جدیدترین پیشرفت های علمی و فنی جهان در امر تشخیص و درمان در حال گزارش بود این احساس بوجود آمد که فاصله ما و کشورهای پیشرفته در یکی دو دهه اخیر بقدری افزایش

امضاء کنندگان نوشته ی مورد بحث که نگارنده برخلاف ایشان وارد بحث در سوابق سیاسی و شیوه ی کار دستجمعی آنان نمی شوم، چه لحن نوشته ی ایشان خود از هرچیز گویاتر است، پس از اظهارات مندرسی دربارۀ مناسبات نخست وزیر سابق ایران و بنیادگذار



یافته است که دسترسی به پاره‌ای از امکانات پزشکی آنها برای ما به رویا می‌ماند و اگر هنوز علم پزشکی در ایران بطور کلی قابل قبول است، این بخاطر فداکاری‌ها و وفاداری پزشکان اعم از پیر و جوان است که با تلاش فراوان کوشش کرده‌اند که از سقوط همه‌جانبه جلوگیری کنند و گرنه بد سیاستی‌ها و کژ اندیشی‌های تصمیم‌گیرندگان در امر پزشکی باید وضع را از این نیز بدتر می‌کرد. در عصری که هر پنج سال کل اطلاعات و دانش بشری نسبت به قبل دو برابر می‌شود و یک تصاعد سرسام‌آور بر ازدیاد دانش حاکم است، ما نه تنها در جا می‌زنیم که به عقب می‌رویم. شعور را با شعار یکی می‌پنداریم. یکی حد و مرزی برای اعتلاء دانش بشری نمی‌شناسد و کهکشانش را تسخیر می‌کند و یکی هنوز مانند کاتولیک‌های قرون وسطی در بند این است که چند فرشته بر سر یک سوزن جای می‌گیرند. اگر این نبود که اینجا میهن ماست و مردمانش هم‌نوعان و هم‌وطنان ما، تماشای این تضاد بسی تماشائی بود.

در فرصت تنفس در همایش، چند نفر از میهمانان خارجی شادمانه اظهار می‌کردند که در جریان بازدید از بازار به راحتی می‌توانستند از مغازه‌ای به مغازه دیگر بروند و کسی مزاحم آن‌ها نبود! من به جای احساس خرسندی متقابل، خشمگین شدم و آنها را قدری ملامت کردم. خلاصه‌ی سخن من این بود که این تصویری که دولت‌ها و رسانه‌های عمومی شما برایتان ساخته‌اند، ربطی به مردم ما و فرهنگ دیرپای ما ندارد. دانش و فن و پشتکار تحسین‌آمیز شما در خدمت نظامی قرار گرفته است که از آنها به مثابه ابزاری برای سلطه بر مردم جهان استفاده می‌کند و در مقابل اطلاعات نادرست و مغرضانه‌ای از وضع جهان و ملل دیگر در اختیاران قرار می‌دهد. با خود بیاد می‌آورم که در گذشته نه چندان دور، و حتی اخیراً، برخی از افرادی که به ایران می‌آمدند با خود غذا و آب می‌آوردند که طبعاً خواسته و یا ناخواسته برای ما توهین‌آمیز بود، و باز با خود می‌گفتم اگر مردم ما چنین والا هستند ولی تصویر آنها این همه مخدوش است آیا گناه عواملی که آب به آسیاب حکام غربی و رسانه‌های عمومی آنها می‌ریزند کمتر از گناه کسانی است که اتباع خود را شستشوی مغزی می‌دهند؟

همه تضادهای قطبی حیرت‌انگیزاند. تضاد میان دانش برتر در حیطه تخصص و ناآگاهی از جهان و کارکرد نظام‌های حکومتی، تضاد میان آنچه ما مردمان هستیم با تصویر ساخته شده از ما، تضاد میان سرعت پیشرفت دیگران و عقب‌گرائی ما. هفت شهر عشق را عطار گشت. همکار غربی من می‌کوشد که عمیق‌ترین رموز هستی را بگشاید و من در بند اینم که وقتی بیمار یا مجروح را به بیمارستان می‌آورند اول بپرسم زن است یا مرد و ببینم سر بیمار را چه کسی با چه مشخصاتی باید بگیرد. هیچ واژه‌ای بیانگر این تضاد و خشم حاصل از آن نیست. و این خشم نه ناشی از مصیبت غیر قابل پیش‌گیری که از بلای قابل پیش‌بینی است. از ماست که بر ماست.

\*\*\*

طرح اخیر مجلس ایرادهای فراوانی دارد که از آن میان دو ایراد اساسی است:

۱- عقب‌مانده و ناقص حقوق انسانی است.

۲- افزون بر آن غیر قابل اعمال است.

در هر مورد توضیحاتی میدهم.

۱- این امر که یک بیمار یا خانواده‌اش هنگام راه‌جوئی برای تشخیص و درمان خود عامل اساسی را جنسیت درمان‌گر بدانند بنظر من یک طرز تفکر عقب‌مانده است. خرد حکم می‌کند که بهترین امکان درمانی بررسی شود. زن یا مرد بودن درمان‌گر را تنها ذهنی می‌تواند ملاک قرار دهد که ضرورتاً در پی یافتن بهترین امکان نباشد. با اینهمه - و این را با باور عمیق می‌گویم

که این نظر یک امر شخصی است، هر فرد حق دارد و می‌تواند که تصمیم بگیرد که درمان‌گر او چه جنسیتی داشته باشد، چه قامتی داشته باشد و چه تخصصی. احترام به اعتقاد و باورهای هر فرد در زندگی اصلی غیر قابل عدول است. این حق هر فرد و همه افراد است. ولی وقتی حق افراد تبدیل به تکلیف برای آنها می‌شود حق بلافاصله مخدوش شده است. همین حکم در مورد درمان‌گر هم صادق است. بنظر من درمان‌گری که بخواهد ارائه کمک خود را بر مبنای جنسیت درمان‌جو تعیین کند یا عقب‌مانده‌ای است درمان‌ناپذیر و یا فریب‌کاری لاف‌زن. بهتر بگویم خود بیماری است که به کمک احتیاج دارد. اینها همه در حیطه مسائل فردی است و تفکیک حق (اختیار) از تکلیف (اجبار). اما پرسیدنی است که این مسائل چه ارتباطی با مجلس دارد. چه کسی به مجلس اختیار داده است که تصمیم بگیرد مرز میان این دو مقوله در عرصه‌ی مسائل فردی چیست؟ حتی در جامعه‌ای که انتخابات بسیار دموکراتیک و نامخدوش هم داشته باشد اگر در مورد مسائلی خود مردم بتوانند تصمیم بگیرند، مسئله نمایندگی کان لم یکن است. آیا من نوعی برای بیان نقطه نظراتم صالح‌ترم یا «نماینده»‌ام. حتی بفرض اینکه تصور شود که در میان مردم و یا نمایندگان اکثریتی بخواهند امور فردی و شخصی خود را بطریق خاصی انجام دهند (که البته چنین نیست و این فرضی است برای نشان دادن میزان استبداد خونی مکتون در ضمیر برخی از ما) باز هم این فرض چه تکلیفی برای دیگران در نحوه انجام امور فردی می‌آفریند؟ برای کسانی هنوز سخن بر سر این است که در مقابل یک فریضه کوچک این یا آن روش را اتخاذ کرد. اشکالی نیست و آنها که اعتقادی بر ارجحیت یک روش دارند کاملاً مختارند، حق دارند و باید بر مبنای باور خود اقدام کنند. هیچ ایرادی هم در ماهیت این حق نیست. ولی کدام قانون‌گذار، در کدام نقطه عالم و در چه عصری از تاریخ می‌تواند این را بصورت یک حکم، یک تکلیف برای عموم در آورد بدون آنکه دیگران و خود را به سخره بگیرد؟ آنهاست که در حرکات روزمره‌شان جنسیت طرف مقابل برایشان مهمترین مسئله روی زمین است حق دارند که در مورد امور مربوط به فرد خود چنین قضاوت کنند و بر مبنای آن تصمیم بگیرند. ولی وقتی آنرا به همه مردم تسری و تعمیم می‌دهند طرز تفکر بیمارگونه‌ای از خود بنمایش می‌گذارند. به ظاهر با فریود مخالفند ولی تفکر او را بصورت باژگونه و مبتذلانه ارائه می‌دهند. نه قانون و نه قانون‌گزار حق تکلیف ارجحیت‌های شخصی به دیگران را ندارند مگر این که تصویری خدای‌گونه از حیطه اقتدار خویش داشته باشند.

۲- علاوه بر مطالب فوق این مصوبه غیر قابل اعمال است. نه تنها بررسی کارشناسانه بلکه یک حساب ساده نیز نشان می‌دهد که ظرفیت کافی از لحاظ نیروی انسانی و تخصصی و نیز امکانات اقتصادی برای این کار وجود ندارد. حتی وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی هم آنرا غیر ممکن تلقی می‌کند. این نیز شباهت به مسئله سود سرمایه دارد که جریان آنرا طی سال‌های متمادی دیدیم و «راه حل»‌های آنرا یافتیم. همانطور که گفته شد حتی لازم نیست خبره بود تا از حداقل خرد بهره‌مند بود. جریان «طالبان» که زن‌ستیزی و عقب‌گرائی آنها در ظاهر مورد اتفاق است، تمام بیمارستان‌ها به جز دو بیمارستان را کلاً مردانه اعلام کرده‌اند. بنظر من با همه زشتی این امر، طرح آنها واقع‌بینانه‌تر از سخن‌های امروزی برخی از ماست. آنها سخن آخر خود را در ابتدا می‌گویند. زنان موجوداتی درجه دوم هستند و تا زمانی که مردی به درمان احتیاج دارد هیچ زنی حق ندارد. ما این را به صراحت نمی‌گوئیم اما در ابتدا از بیمار که می‌تواند زن باشد بعنوان مایملک یک مرد ازاله حق می‌کنیم و سپس حقوق کلیه



نخواهند کرد و به حکم اجبار و برای خلط مبحث و پوشاندن ضعف استدلال‌های خود، به مخالفین و منجمله من که به نظر آنها نقطه ضعف‌های فراوان داریم برخورد شخصی خواهند کرد. من با علم به این مسئله چنین می‌گویم و برای تعرضات آنها آماده‌ام. این مسئله با جان و زندگی مردم سر و کار دارد که برای من مقدس است و قابل گذشت نیست. ولی پیشاپیش از این افراد می‌خواهم که اولاً اگر خود را بر حق می‌دانند در یک رویارویی مستقیم شرکت کنند و مطالب خود را عنوان نمایند. و دوم آنکه لظفاً در مورد مداوای خود و بستگان خود واعظ غیر متعظ نباشند و عده‌ای از درمان‌گران را از آن معاف دارند. این نشانه‌ای خواهد بود از عمق اعتقاد آنها.

۱۳۷۷/۷/۸ دکتر خسرو پارسا

### درباره دولت، حکومت و ...

- در مقابل پروژه‌های مختلف و متفاوت حکومت‌گران جمهوری اسلامی است. آری لازم به تکرار است که شکست اپوزیسیون در لحظه سیاسی حساس و تعیین‌کننده امروز به این منجر خواهد شد که با دل‌سردی همچون دوره رفسنجانی بخود دشنام‌وار بگوید: باز ندانستم «سگ زرد برادر شغال است» و فراموش کند که بی‌هدفی و نداشتن تحلیل مشخص و مشی و برنامه مستقل علت شکست اوست و این یک «گناه» به گردن حکومت‌گران جمهوری اسلامی نیست.

مسئله بر سر این است که آیا باز اپوزیسیون می‌خواهد در جمع و محافل کوچک و پراکنده خود به سوگ امکان‌های از دست رفته بنشیند، خودآزارانه «انتقاد از خود» کند، گناه عقب‌ماندگی و بی‌عملی و در نتیجه شکست را به گردن این و آن بیاندازد، یا می‌خواهد طلسم خود کم‌بینی را که خمینی و جنبش توده‌ای اسلامی به آن گرفتارش کرده است، بشکند! و برای پیروزی در مبارزه سیاسی علیه انواع مختلف حکومت‌های اسلامی محتمل تدارک ببیند؟ آیا اپوزیسیون آزادیخواه، دموکرات، لائیک و مدرن می‌خواهد به این مهم دست یابد که اساساً دموکراسی و حقوق شهروندی مورد ادعای او با حکومت اسلامی آشتی‌ناپذیر است؟ یا بر این گمان است که تاریخ و حکومت‌ها و شرائط سیاسی را می‌توان فریب داد و با حکومت اسلامی - البته حکومت اسلامی خوب - میتوان بسوی دموکراسی و رفاء اجتماعی و تأمین کلیه آزادی‌های سیاسی میان‌بُر زد، زیرا چنین به نظر می‌رسد که دستیابی به این‌ها با هر حکومتی ممکن است، اگر اراده کنی و نیت پاک باشد؟

جامعه ما از رکود چند ساله سیاسی به مرحله التهاب سیاسی رسیده است. بخش وسیعی از مخالفان شرائط سیاسی حاکم نه به شرائط واقعی جامعه و خواسته‌های بخش‌های عظیمی از مردم، بلکه به جزر و مدها و تغییرات درون حکومت دل بسته‌اند. بخشی از اپوزیسیون شکست گذشته را کج فهمیده‌اند و گمان می‌کنند که همکاریشان پس از انقلاب با جمهوری نو پای اسلامی فقط یک «اشتباه تاکتیکی» و سال‌ها بعد دل‌بستگی‌شان به رفسنجانی «رفرماتور» نیز از این دست اشتباه‌های تاکتیکی بوده است. این بار با عرض شدن پرسناژ صحنه سیاسی حکومت‌گران، کیفیت حاکمیت سیاسی را دگرگون شده می‌پندارند و طبیعی است که همراه با دیگر طرفداران جمهوری اسلامی هوادار خاتمی وارد کارزار علیه «جنح ولایت فقیه شوند و به بازسازی حکومت اسلامی در حال تلاشی کمر همت برینندند و جامعه شهروندی اسلامی» بسازند، غافل از این که جامعه شهروندی اسلامی سراسری بیش نیست و شباهت عجیبی با «سازندگی» اسلامی سردار سازندگی دارد. این که اینان می‌خواهند به دنبال حکومت‌گران بروند و آزموده را بار دیگر بیازمایند، مسئله خودشان است، اما مشکل ما با اینان از آن جا آغاز می‌شود که

مردان را نیز یکباره مصادره می‌نمایم. من به عنوان فردی که سالیان دراز را در خدمت امر درمان و آموزش پزشکی بوده است و بسیاری از مؤیدین این طرح را تحت یکی از عناوین فوق تحت پوشش داشته است به آنها هشدار می‌دهم که هنگامی که پای جان و زندگی مردم در میان است سهل‌انگاری و غرض‌ورزی جرمی غیر قابل بخشایش است. شما نه تنها با هستی مردم که با با مصلحت خود و خویشان خود روبرو هستید. اگر در میان شما کسانی آنقدر دوراندیشی و صمیمیت ندارند که مصلحت همه مردم را در نظر بگیرند از آنها انتظار می‌رود که لااقل آنقدر واقع‌بین باشند که به جان خود و نزدیکان خود بیاندیشند. این یک تقاضا نیست. این حقی است که من و امثال من با درمان و آموزش شما و دیگران کسب کرده‌ایم. من در اینجا به دلالت عدیده بر مسائلی که در این چند روزه مطرح شده است انگشت نمی‌گذارم. اگر چه طبعاً و قطعاً در مورد آنها نظر دارم. آنان که این طرح را سیاسی‌کاری، ارباب گروه‌های فشار و یا جو‌سازی برای بهره‌برداری‌های جناحی می‌دانند سخن خود را گفته‌اند یا می‌گویند. من در اینجا بعنوان یک پزشک با شما سخن می‌گویم و به شما هشدار می‌دهم که در مقابل کوتاهی‌هایی که بوقوع خواهد پیوست و فجایعی که بوجود خواهد آمد و در مقابل جان‌های بیشماری که تلف خواهد شد مستول هستید. مسائل و اختلاف‌های خود را در زمینه‌ها و عرصه‌های دیگر به جدال بنشینید. جان مردم را به بازی نگیرید.

\*\*\*

در حین تهیه این نوشته چند نکته در اینجا و آنجا مطرح شده است که اشاره کوتاهی به آنها می‌کنم.

۱- بگذار با تصویب شدن این طرح ماهیت تأیید کنندگان آن روشن شود. به نظر من این سخن درست نیست. هنگامی که جان مردم در خطر است این اقدام مقابله به مثل است. همواره می‌توان در زمینه‌های دیگر روشنگری کرد.

۲- مخالفت ما با طرح تغییری در وضع ایجاد نمی‌کند. این نیز به نظر من درست نیست. اگر ما مخالفت نکنیم چه کسی باید اعتراض کند. حتی برای روشن شدن کسانی که ندانسته تصمیم گرفته‌اند - اگر به فرض چنین باشد - چه کسی صالح‌تر از ماست. آیا اگر این امر وارد مراحل اجرائی شود مردم حق ندارند از ما بپرسند اگر مخالف بودید چرا سکوت کردید؟ چرا هشدار ندادید؟

۳- عده‌ای می‌گویند این طرح قابل اعمال نیست و عملاً منتفی می‌شود. به نظر من این بدترین شق است. قانون هست، کسی به آن توجه نمی‌کند ولی هنگامی که افرادی خاص را بخواهند زیر فشار بگذارند دفاعیه او مبنی بر عدم اجرای عمومی مصوبه توسط سایر پزشکان دردی را دوا نمی‌کند.

۴- عده‌ای اضافه می‌کنند که قانونی را که قانون‌گذار با علم به غیر عملی بودن آن تصویب می‌کند نباید جدی گرفت. بنظر من این دلیل نیز درست نمی‌نماید. این قبیل امور بخشی از جامعه را که خواهان قانونمند شدن است (بدون آنکه من در مورد امکان عملی شدن آن چنین توهمی داشته باشم) به طرف درهم‌ریختگی بیشتر سوق می‌دهد. وقتی درآمد یک فرد زحمتکش از حداقل هزینه زندگی پائین‌تر است (و وزارت کار می‌گوید این شامل ۹۵٪ کارگران است) اجازه عمومی به کسب درآمدهای «نامشروع» داده می‌شود. وقتی برای نحوه حفظ حیات «قانون» نادرست و غیر عملی وضع می‌شود راهی جز شکستن آن باقی نمی‌ماند.

سخن آخر آنکه من به خوبی واقفم که بسیاری از طراحان و مؤیدین این امر با سخن من و امثال من از آن صرف‌نظر



اسلامی وفادندی است یا اپوزیسیون لائیک و آزادیخواه و مترقی و مدرن می‌تواند در شرائط مشخص ایران طرفدار حکومت قانون، حکومت قانون اساسی اسلامی باشد؟ باید یکبار بیان کنیم که از دولت و حاکمیت سیاسی و تفاوت‌های اساسی آنها، از حکومت قانون و مشخصات جامعه مدنی چه برداشت‌هایی داریم، با دقت اظهار نظر و نتیجه‌گیری کنیم و بر همگان نیز روشن سازیم که نتایج و مواضع ما از چه تحلیلی سرچشمه گرفته است. برای بردن بحث‌ها به عمق لازم است از دولت و حکومت و حیثه عملکردی هر یک آغاز کنیم و سپس به جامعه شهروندی و دموکراسی و مقام قانون در جامعه مدرن برسیم. باشد که طرح این مقوله‌ها و تحلیل‌ها موجب روشن کردن پاره‌ای از مواضع شود.

### درباره دولت و حکومت

یادداشت‌های درباره دولت و حکومت سال‌های سال پیش نوشته شد. کوشش بر این است که این یادداشت‌ها با مثال‌های جدیدتر در خور استفاده همگان باشد و از صورت نوشته‌ای در حوزه تئوریک بدر آید. دولت *Staat, State, E'tat* و حکومت *Regierung, Gouvernement* در زبان عامیانه یا بیان عمومی مردم و حتی اغلب در بیان ژورنالیستی بطور دقیق بکار گرفته نمی‌شود. در زبان فارسی این دو مقوله اغلب بجای هم استفاده می‌شوند بدون اینکه تفاوتی میان آنها قائل شویم. مثلاً بارها شنیده ایم و گفته ایم «دولت ملکی مصدق» یا «دولت قوام» یا دولت اسلامی و غیره. در این مثال‌ها بطور خاص منظور حکومت‌ها یا به عبارتی قدرت سیاسی در جامعه و کابینه‌ها است. در جوامع اروپائی نیز که قدرت سیاسی گاهی دچار پندار دولت بودن خود است، در مواردی نهادهای سیاسی-ملی و نهادهای همگانی بنام نهادهای دولتی نامیده می‌شوند. در اینجا باید گفت که به دلیل طلوع و تکوین دولت مدرن در این جوامع، نهادهای مزبور موازاتیک‌های کوچکی از «دولت» اند، لیکن در جمع جبریشان دولت نیستند و فقط در ارتباط کیفی‌شان با هم و با واحدهای دیگر دولت را می‌سازند. دولت - دولت امروزی و مدرن - آن رابطه کلّی، شامل و محیطی است نهادهای شده که از زمینه وجه تولید جامعه برآمده و کنترل نهائی «نظم زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه را به عهده دارد. دولت به این معنا فقط یک نهاد نیست، بر کلیه نهادهای حکومتی و غیر حکومتی تأثیرگذار است». «دولت نوع جدید» *neuer Typ*، پدیده‌ای تاریخی است که تشکل و قوام و نظم و حفظ همبستگی فرم‌اسیون اقتصادی-اجتماعی را در سطح ملی اعمال می‌کند و بر آن رابطه اعظم تنیده شده از روابط و مناسبات مختلف بر اساس وجه تولید حاکم است و به معنای پدیده شینی شده *gegenständlich* و قابل لمس نیست. این که دولت برآمده از وجه تولید خاص است، نباید حمل بر این شود که این پدیده تاریخی نتیجه ساده روابط اقتصادی یک جامعه و نگهبان همه اجزای این روابط است. جوامع مدرن کمتر و جوامعی نظیر جامعه ما بیشتر دچار مشکلی تاریخی هستند. مناسبات تولیدی-اجتماعی جوامع «یکدست» نیست. وجه تولیدهای مختلف و روابط فرهنگی-اجتماعی متفاوت در کنار هم زیست می‌کنند و وجه تولید حاکم بیان نابودی کلیه پس‌مانده‌های تاریخی نیست و دولت گاهی سنتزی (۳) است که قوام و همزیستی عمومی را تأمین می‌کند، مضافاً این که در جوامعی نظیر جوامع ما قوام دهنده خود قوام نیافته است (۴).

پیش از اینکه به تفصیل وارد توضیح عملکردها و چگونگی شکل‌گیری دولت و نقش آن در جوامع مدرن شویم و با بررسی نظریه‌های مختلف و نقد آنها از این راه تعریفی کم و بیش جامع و دقیق از دولت بدست دهیم، برای روشن شدن مطلب بهتر است همینجا به حکومت و قیاس آن با دولت بپردازیم. حکومت یا قدرت سیاسی حاکم بر جامعه نهادی است که برای

ما را سرزنش می‌کنند چرا به الطاف «جناح خوب» جمهوری اسلامی عنایتی نداریم و رأی ۲۰ میلیونی مردم را به حساب نمی‌آوریم؟ به ما درس سیاست می‌دهند که از واقعیت‌ها به دور افتاده‌ایم، مدام «نه» می‌گوئیم و اهل سیاست رتال نیستیم. بگذریم که بسیاری از این افراد و نیروها در همین ۱۹ سال گذشته نشان داده‌اند که تا چه حد درس سیاست را خوب فراگرفته و واقعیت‌های جامعه را چگونه به درستی ارزیابی کرده بودند که با «رتالیسم سیاسی» خود آتش بیار معرکه توتالیتراریسم و فاشیسم اسلامی شدند و باز از این نیز بگذریم که نمی‌گویند ما به چه چیز «نه» می‌گوئیم و سکوت می‌کنند که ما نه‌گویان مقابل حکومت اسلامی «واقعاً موجود»ی هستیم که سردمداران آن - در واقعیت و در تجربه سیاسی - مسئول روند اضمحلال اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی یک جامعه، تجاوزگران به ابتدائی‌ترین حقوق انسان‌ها در داخل و خارج کشور و سرتاسر جهان هستند. این سیاستمداران و این نیروهای «رتالیست» واقف به کم و کیف مبارزه سیاسی خوب است کمی به وضعیت «رتال» جامعه توجه کنند تا ببینند که حزب‌الهی‌های سابق و اپوزیسیون اسلامی امروز در جوش و خروش تغییرات از آنان بسیار جلوتر افتاده‌اند و چون آنان به نعل و به میخ نمی‌زنند و حکومت اسلامی خود و رعایت قوانین موجود را ترویج می‌کنند. پرچمداران واقع‌بین سیاسی و یا سیاست واقع‌بینانه از خود سوال کرده‌اند که این عناوین خود برگزیده بر چه توجیه نظری یا تجربی‌شان استوار است، بر ارزیابی درخشان بعضی‌شان از خمینی ضد امپریالیست، از خلخال، از عدالت اسلامی آخوندی، از تحلیل نبوغ‌آسای چندی پیششان درباره سردار سازندگی رفسنجانی یا از تحلیل واقع‌بینانه و درستشان در مورد سوسیالیسم واقعاً موجود و ...؟ (۱).

نمی‌دانم کجا ثبت و حک شده است که بی‌پرنسیپی و شبه سیاست زیگ زاک، فرصت‌طلبی‌ها و ندانم‌کاری‌ها، کم‌سوادی و بی‌سوادی‌ها نامش در جامعه ما سیاست واقع‌بینانه و رتالیسم سیاسی است. در ایران یا در کجای جهان تجربه شده است که دنباله‌روی‌های فرصت‌طلبانه و تسلیم‌طلبانه اپوزیسیون در مقابل قدرت سیاسی حاکم راه رستگاری بوده و مردم و جامعه را به آزادی و دموکراسی و رفا، رهنمون می‌شود؟ چگونه ممکن است کسان و نیروهائی که به همه گرایش‌های خمینیستی، به حکومت اسلامی واقعاً موجود و به رفسنجانی و سرداران دیگر این سپاه سرکوب و تجاوز «نه» گفته‌اند و تجربه روزانه توده‌ای میلیونی درستی این مقاومت را به اثبات رسانده است، غیر واقع‌بین و ناآشنا به چم و خم سیاست قلمداد شوند و اشتباه‌کاران حرفه‌ای، سینه‌چاکان سیاست باد و اطاعت، جماعتی که بخود نام اپوزیسیون نهاده است و بجای تحلیل و ارائه برنامه فعالیت اپوزیسیون، مدام در حال خوب و بد کردن اعضا و اجزاء حاکمیت سیاسی توتالیتراریستی است، یراق سیاستمداران هوشمند را بخود آویزان کنند. اگر قرار است به واقعیت‌های ۱۹ سال گذشته رجوع شود، لااقل در این زمینه حق را باید به کسانی داد که بی‌وقفه مقاومت را تبلیغ کرده‌اند و انگار می‌دانستند که جمهوری اسلامی برای مردم ما چه ارمغان خواهد آورد. اما بحث اصلی با مردم و روشنفکران، نیروهای اپوزیسیون مخالف جمهوری اسلامی است. بحث با همه کسانی است - از جمله با کسانی که روند تلاشی قدرت سیاسی حاکم را به حساب انقلاب دوم گرفته‌اند - که به دنبال راه حلی هستند تا خود و جامعه را از فشار بختک جمهوری اسلامی نجات بخشند (۲).

پس از انتخاب خاتمی بار دیگر بحث راه حل سیاسی جامعه از دیدگاه‌های مختلف مطرح شد. از سیاست‌بازان و ابرازهای جسته و گریخته‌شان که بگذریم، بحث اپوزیسیون عمدتاً حول موضع مقطعی سیاسی دور می‌زد. اینکه خاتمی خوب است یا رفسنجانی و یا خامنه‌ای کمکی به تحلیل عمیق شرائط سیاسی امروز ایران و جهان نمی‌کند. برای این که مثلاً دریابیم که آیا وعده حکومت شهروندی



اقتصادی - با هر رابطه اقتصادی - نیست، قوام بخش مناسبات اقتصادی - اجتماعی موجود است. استتار نسبی دولت از پیچیدگی و استتار مناسبات اجتماعی - اقتصادی سرمایه داری ناشی می شود. با اشاره بگوئیم که با جدائی تاریخی و «ضروری!!» وسائل تولید از تولید کنندگان، نتیجه تولید بشکل کالا در میادین ناشناس وسیع عرضه میشود و انسان مولد اندیشمند (۸) مجموعه آنها را نه بعنوان محصول کار مستقیم خویش برای رفع نیاز مشخص، بلکه بصورتی بیگانه باز می یابد. در جدا افتادگی بازشناخت محصول کار توسط تولید کنندگان ممکن نیست و کالا با هدف مبادله و سودآوری در گوهر مستتر و ناشناس Anonym و ظاهراً بدون کار مشخص عرضه می شود. جدائی وسائل تولید از تولیدکنندگان موجب نوعی خاص «از خود بیگانگی» می شود. عدم شناخت ساده گوهر تولیدات و مناسبات تولیدی با ده ها عامل دیگری که ریشه در تاریخ گذشته دارد، گره می خورد. سنت، مذهب، تعلیم و تربیت خاص خانواده و روابط و شکل مخصوص آن، روابط مردسالارانه «ابدی!!» شده و مورد قبول جامعه و ... پرده اثیری بر مناسباتی می گسترانند که در واقع ساده اند و ناشناختی و از خود بیگانگی اجتماعی را نتیجه می دهند (۹). احکام «مقدس» گذشته که عمدتاً غیر اقتصادی بودند به تقدیس مالکیت خصوصی - اقتصادی بدل می شوند و این رابطه مادی به مثابه اصل اساسی زیست اجتماعی انسان ها و از آن فراتر چنان امر سرنوشت غیر قابل گریز اعلام می شود. انسان اجتماعی در وجه تولید سرمایه داری گویا نه برای انباشت سرمایه، بلکه برای حفاظت از اصلی مقدس تولید می کند که نفی آن خطر نابودی انسان را به همراه دارد. سرمایه داری، وجه تولید خود را در لایه ای از ابهام می پوشاند تا فطری و ابدی اش کند. شولای اثیری بر قامت مناسبات سرمایه داری، سرمایه داری را از صورت واقعی یک مرحله تاریخی خاص از زندگی انسان ها بدر آورده و می کوشد آنرا در تقدس و ابدیت بیان و عرضه کند. با این همه وجه تولید سرمایه داری در رابطه کالائی زمینی تر از آن است که بتوانند آسمانی و ابدی شوند. انسان ها، نهادهای اجتماعی، طبقات، اقشار متفاوت جامعه و ... روزانه با زمینی ترین پدیده های قابل لمس آن کلیت اثیری روبرو هستند. برای نظم و قوام مناسبات اجتماعی و اقتصادی رابطه برترین ضروری است که خود را در قوانین و نرُم های مختلف بیان می کند. اگر چه این رابطه یا سامانه کلی که نتیجه روابط واقعی وجه تولید و مناسبات مختلف دیگر است در پرده ای از استتار - به دلایل فوق - پوشانده شده است، لیکن توسط عملکردهای مدام خود را آشکار می کند. بنابراین جدا کردن مقوله دولت از مقوله حاکمیت سیاسی (حکومت) کمک می کند به این که پرده واهی استتار و تقدس به کنار زده و این اندام بازشناخته شود. بازشناسی «مشخص» دولت در عملکردهای آن ممکن است. توضیح عملکردهای دولت اولاً کم و کیف این رابطه را توضیح می دهد و ثانیاً از اختلاط آن با حاکمیت سیاسی صرف جلو می گیرد. باز به حاشیه برویم:

از توضیحات فوق شاید روشن شده باشد که «دولت» یک ماشین «ملموس» نیست. ماشین «ملموس» صرفاً حاکمیت سیاسی است. حاکمیت سیاسی را می شود در هم شکست (انقلاب سیاسی) اما دولت را، آن رابطه درهم تنیده و محیط را که بر بستر تاریخی مناسبات اقتصادی - اجتماعی سامان پذیرفته است، فقط می توان مرتفع *Aufheben* کرد (۱۰). از آن فراتر رفت. یکی از بحث های اساسی ضرورت جدا کردن دولت از حاکمیت سیاسی و بازشناسی دقیق هر یک از نکته فوق است. همانطور که مناسبات تولیدی - تاریخی و وجه تولید را که ماشین و ابزار نیستند، نمی توان در یک حرکت یا عمل *Akt*، درهم شکست و بطور ارادی چیز دیگری را جانشین آن کرد، دولت نیز درهم شکستنی نیست. مثال های شوروی، آلمان دموکراتیک، چین، «کمونیسم» پیش تاریخ کامبوج و ... آخرین کوشش های عیبی بودند که یکی از دلایل اصلی ناکامی شان در این همانی پنداشتن دولت و حکومت بود. خمینیسم مضحکه تکرار دوباره آن تراژدی ها است.

خمینی طالب سامانگیری «دولت اسلامی» و نه قدرت یابی «حکومت اسلامی» بود. اما آنچه که بستر تاریخی و مناسبات

مدتی (طولانی یا کوتاه) زمام امور به اصطلاح مملکتی را در دست دارد و با همه نفوذ سیاسی اش در بخش های مختلف اجتماعی عمدتاً رهبر اجرایی (قوه اجرائیه) جامعه است. حکومت، کابینه، رهبری ادارات، وضع پاره ای از قانون گونه ها و دستورات وزارتی و امور روزمره و برنامه های کوتاه مدت و میان مدت را شامل می شود. حکومت سیاست ها را - از تعلیم و تربیت تا اقتصاد - تعیین می کند بدون اینکه روابط اصلی و گوهرین موجود در جامعه را تعیین کند. هر حکومتی آن روابطی را پیش رو می یابد می تواند با ابزارهای سیاسی در تغییر آنها بکوشد، اما خود زاینده آنها نیست (۵). میان عملکردهای دولت و حکومت بطور عینی و گاه ظاهری اختلاطی وجود دارد که به آن پرداخته خواهد شد. در اینجا منظور نظر فقط نشان دادن محدوده قدرت سیاسی حاکم در برابر سیطره دولت است.

دموکراسی (صوری - حقوقی) در انواع مختلف بیانی خاص از حاکمیت سیاسی است و در جوامع مدرن، قاعدتاً ابزار این حاکمیت سیاسی، حکومت ها هستند. حکومت ها منتخب و قائل به دموکراسی بخش سیاسی و ملموس دولت مدرن بورژوازی اند (۶). همانطور که دموکراسی امروزین زمینه ضروری بازتولید و بازسازی و حیات دینامیک دولت مدرن است (۷).

چه بسیار کسان گمان دارند که تعیین تکلیف جوامع جدید با حکومت ها، حکومت های پایبند به دموکراسی است. این گمان از هویت روشن و قابل لمس و درک ساده حکومت و از استتار نسبی دولت مدرن ناشی می شود. ضمناً باور حقوقی صرف بجای نگرش رادیکال (ریشه ای) باعث چنین گمانی است. با اینکه مدام سخن از دولت است، عمدتاً نظر به حاکمیت سیاسی است. اعضاء کابینه آشنایند، استانداران و شهرداران و رؤسای عالی ادارات و مؤسسات مملکتی عیان و قابل شناختند. وابستگی سیاسی اینان و حکومت در کل نیز کم و بیش آشکار است. قوانین و دستگاه های اعمال قدرت سیاسی حکومتی از احکام و قوانین مربوط به مالیات ها (امور مالیه) تا برنامه ریزی های اقتصادی مختلف و تا قوانین مربوط به مطبوعات یا مدارس و دانشگاه ها و ... از زاویه سیاست حکومت گران وقت توجیه شده و اکثراً علنی است. آنچه که بطور روزمره علنی و ملموس نیست، نرُم ها و قوانین اساسی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، مذهبی، اخلاقی است که آن همه سیاست بر آن پایه گذاری شده است. مجموعه عملکردهای حکومت نشان می دهد که یک قدرت سیاسی عملاً لیبرال یا محافظه کار، مترقی یا عقب مانده، طرفدار بازار آزاد مطلق یا بازار آزاد اجتماعی و ... است. بهر صورت می توان از حاکمیت سیاسی ارزیابی ساده و قابل تشخیص داشت، در حالی که درباره «دولت» امر به این سادگی نیست.

ضروری است برای بازشناسی دولت در حیظه روش شناسانه (متدولوژیک) یکبار مجموعه مناسبات اقتصادی - اجتماعی و سیاسی جامعه انتزاع شود تا بتوان از یکسو دولت را در کلیت آن شناخت و از سوی دیگر به عملکردهای *Funktionen* مشخص این کلیت پی برد.

گفتیم که دولت در کلیت انتزاعی اش آن رابطه برتر (یا مجموعه روابط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در هم تنیده شده و سامان پذیرفته) است که در سطح ملی (و فعلاً در سطح ملی) نه تنها عامل تشکل، قوام و همبستگی فرماسیون اجتماعی، بلکه حافظ بیان این فرماسیون است. این سامانه بر بستر تاریخی وجه تولیدی خاص تکوین یافته است. وجه تولید سرمایه داری عمدتاً تکوین دولت مدرن را موجب شد. رشد مناسبات سرمایه داری رابطه یا سامانه ای را ضروری کرد که روابط انسان ها را متشکل سازمان بخشد و مداوماً بازتولید کند و سیطره آن مناسبات را ممکن سازد. آنچه که سامان یافت اما ضرورتاً از حیات مستقل نسبی برخوردار شد. دولت مدرن یا دولت جدید تاریخی ابزارگونه ساده حفظ و بازتولید روابط



- ۵- حکومت در دموکراسی با رأی مردم انتخاب می‌شود و نه دولت. مردم و حکومت‌ها دولت را پیش رو می‌یابند.
- ۶- منظور از دولت بورژوازی، دولت از آن بورژواها و یک مشت سرمایه‌دار و ابزار ساده عمل و سلطه عناصر بورژوا و یا جمعی از آنان نیست. ضمناً از دموکراسی که دستاورد یک دوران از تمدن بشری است گاهی چنان صحبت می‌شود که گویا ابزاری در دست چند بورژوا است. خواهیم دید که اگر راهی برای دگرگونی اساسی و رهائی نهائی بشر وجود داشته باشد، بستر این دگرگونی جز دموکراسی نیست.
- ۷- در جای دیگری به حاکمیت‌های سیاسی ناهمساز استثنائی مانند بنیادینسم، فاشیسم، خمینیسم و ... که در پی ساختمان دولت خود بودند و به شکل مضحکی ناکام شدند، پرداخته خواهد شد. به اشاره بیاوریم که «دولت مدرن» به مثابه رابطه اصلی و برتر حاکمیتی عام و تنظیم‌کننده جامعه که از سویی برآمده از وجه تولیدی خاص و نگرهان آن و از سویی دیگر با استقلالی نسبی و فاصله از شرائط اقتصادی بهر رو از راسیونالیسمی برخوردار است، نهادهای سرمایه‌داری به معنای تابع نظم عقلانی‌اند. در حالی که بنیادینسم و خمینیسم و ... حاکمیت‌های تاریخاً استثنائی‌اند - منظور برداشت دترمینیستی مطلق تاریخی نیست - که توسط اتحادها، گروه‌ها و نهادهای شبه‌نهادهای نوپا - اغلب ضد اجتماعی و با قوانین یا بی‌قانونی خاص و عمومی خود عمل می‌کنند. قانونی که ما از آن نام می‌بریم با شبه «قوانین شرعی» مراجع تقلید همسنگ و هم‌گوهر نیست. از این زاویه سخن گفتن از جامعه شهروندی اسلامی یا قوانین شهروندانه اسلامی شرعی بی‌اساس و هجو است.
- ۸- که به مثابه نیروی کار که خود به کالا بدل شده است.
- ۹- به نظر نگارنده عنصر «ازخودبیگانگی» دارای چنان اهمیتی است که به اشاره‌ای از آن نمی‌توان گذشت و باید در فصلی جداگانه مورد بحث قرار گیرد.
- ۱۰- هم اکنون شاهد روندی در کشورهای اروپایی هستیم که شایان دقتی در خور است. دولت ملی Nationalstaat که دولتی صاحب اختیار Souverän بود، می‌رود که با دولت اروپایی مترفع شود. این که عملکردهای «دولت اروپایی» در چه حیطه‌هایی تأثیر می‌گذارد قابل بحث جدی است. موازی با سامانگیری جدید تیپ خاصی از دولت، سرمایه مالی لجام گسیخته گوهر جهان‌وطنی بودنش را آشکار می‌کند. در فصل سوم این دادداشت‌ها مسائل فوق برای زمینه‌بندی وسیع و همگانی مطرح خواهد شد. قدر مسلم این است که چپ ما این روندهای سریع سرسام‌آور را به دقت مورد بررسی قرار ندهد و جوابی برای این همه تغییرات ندارد.

### ۳۰ سال پیش ...

به آن جنبش بزرگ تاریخی، اگر نگوئیم انقلاب ناکام، می‌نگرم، می‌بینم که این جنبش ۳ ویژگی یا آموزه اصلی و تعمیم‌پذیر داشت.

### "منع کردن ممنوع است"

جنبش ماه مه، شورشی بود بر علیه قیام‌سالاری و اقتدارمندی در همه سطوح جامعه فرانسه. قیامی بود بویژه از سوی جوانان دانشجو و زحمتکش بر ضد مناسبات حاکم بوروکراتیک، سلسله مراتبی و آمرانه. مناسباتی که مردم در آن تنها نقش مصرف‌کننده را داشتند. عامل و بازیگر اجتماعی نبودند. ظاهراً و قانوناً دموکراسی وجود داشت. احزاب راست و چپ و ماورای آنها از حق حیات و فعالیت برخوردار بودند. پارلمان و سایر نهاد های مرسوم در دموکراسی‌های نمایندگی شده نقش قانونی خود را ایفا می‌کردند. اما این‌ها همگی یک "دموکراسی" تحت قیمومیت، پدرسالارانه و «از بالا» هدایت شده‌ای را تشکیل می‌داد که راه رشد و تحول و امروزی شدن مناسبات اجتماعی را مسدود می‌کرد.

از روابط در کانون خانواده شروع کنیم. جوانان اتوریته‌ی والدین را زیر سؤال برده بودند. ارزش‌های سنتی پدران و مادران خود را دیگر نمی‌پذیرفتند. در زمینه معنای زندگی کردن، درس خواندن، کارکردن، در زمینه روابط بین دختر و پسر... تفاهم و دیالوگ بین آنها قطع شده بود.

سپس "بلوکاژ" در فضای آموزشی، در دانشگاه و مدرسه به چشم می‌خورد. آموزگاران، استادان و بطور کلی تمام نهاد آموزشی فرانسه در آن زمان کاست فنودالی و بسته‌ای را تشکیل می‌دادند. با سبک کاری کهنه، بوروکراتیک و فرمان‌روایانه. دانشجویمان حق و حقوقی نداشتند. نظر آنها را در مورد سیاست‌های آموزشی نمی‌پرسیدند. آنها دیگر نمی‌خواستند مهره‌های سر به زیری باشند.

اجتماعی-اقتصادی به اراده او و دیگر پرچمداران امپراتوری اسلامی تحمیل و مجازشان کرد چیزی جز حکومت استبدادی و گذرای اسلامی نبود. اراده و میل اینان و ایدئولوژی‌شان در مقابل سامانه وجود دولت (آنهم دولت قوام‌نگرفته‌ی جوامع آسیائی که عمدتاً پس‌مانده‌های پیشین را در خود دارد و شرایط سرمایه‌داری جهانی) بطرز فاجعه‌باری شکست خورد. خمینی برای برپاداری «دولت اسلامی» به خانه‌های یک یک مردم و نیز به رختخواب‌هاشان سر کشید. از بانک‌ها تا مدارس و دانشگاه‌ها، از دهات تا شهرهای کوچک و بزرگ، از خیابان‌ها تا همه‌کوچه پس‌کوچه‌ها، از احزاب تا کانون‌ها و محافل، از کارخانه‌ها تا گارگاه‌ها، از قوانین تا دستورات اداری، همه را تحت کنترل سیاسی-اسلامی خود در آورد. او میخواست تربیت اسلامی، سنت اسلامی، فکر اسلامی، تولید کالائی اسلامی، مبادله و مصرف اسلامی، هنر و ادبیات اسلامی، شکل و شمایل اسلامی و حتی همخوابگی اسلامی را بر اساس باور خود و وهم امپراتوری آسمانی رواج دهد. آن وهم آسمانی با واقعیت زمینی ناسازگار بود. به ایران نگاه کنیم و ببینیم که از این همه برنامه‌ها و آنچه سرکوبگری اراده‌گرایانه چه باقی مانده است. حکومتی متزلزل و در حال فروپاشی اسلامی و دیگر هیچ.

خمینی موفق شد برخی از مکانیسم‌های دولت موجود را دچار اختلال کند، ولی مکانیسم‌های همان سامان قوام نیافته و مناسبات واقعی اجتماعی-تاریخی و جهانی بر او و ذهن و اراده‌اش غلبه کردند. مدل دولت پیش‌تاریخ خمینیستی فراتر از دولت جدید نبود و بل قرن‌ها عقب‌تر از آن بود. خمینی صرفنظر از ادعای ضد تاریخیش و باور توحش و سرکوب گمان می‌کرد دولت فقط یک ماشین است و می‌توان آنرا پس از انقلاب سیاسی و بدست گیری حکومت، با پتک اسلامی درهم شکست و ماشین فکسنی «دولت اسلامی» را جانشین آن کرد. برای این جانشینی به کمک ایدئولوژی همه فاشیست‌های آخوند و ملایان و حزب‌اللهی‌های پس‌مانده تاریخ را - زمانی توده مردم را نیز - بسیج کرد، ولی عاقبت بر او همان رفت که بر هم‌پالگی‌های او در تاریخ رفته بود. چرا؟ برای جواب به این سنوال و سنوال‌هایی از این دست که تعیین‌کننده راه و روش آینده مبارزه اجتماعی می‌تواند باشد، باید بار دیگر به تنوری دولت و نقش و عملکردهای دولت جدید و تفاوت آن با حکومت بازگردیم و در بررسی نظرها‌های مختلف نظریه‌پردازان و نقش اساسی مناسبات تولیدی اقتصادی جهانی اینهمه را دقیق و دقیق‌تر کنیم. آنگاه می‌توانیم به مسئله دموکراسی بپردازیم و چگونگی و نقش دموکراسی را در تغییرات اساسی اجتماعی به بحث بگذاریم.

### ادامه دارد

پانویس‌ها:

- ۱- در این زمینه‌ها نگاه کنید به شبه‌تحلیل‌های حزب توده ایران و عناصر توده‌ای زده. در بخش این سلسله نوشته‌ها با رجوع به منابع گفته و منتشر شده به آنها برخورد خواهد شد.
- ۲- حساب کسانی که بر اساس تحلیلی سیاسی - و از نظرگاه نادرست - طرفدار تر «استحاله» یا تغییر جمهوری اسلامی واقعا موجود به جمهوری اسلامی «خوب» و از این راه ایجاد دموکراسی و رفا. عمومی هستند از لودگان سیاسی و دنباله‌روان حکومت جدا است. با دارندگان تحلیل سیاسی و موضع اجتماعی راست یا «لیبرال» و یا ... مبارزه، مبارزه‌ای سیاسی است که بسیار ادامه‌دار خواهد بود بدور از تهمت‌ها و افتراها.
- ۳- سنتز اصطلاحی کامل و دقیق نیست چه تفاسیل دولت از مناسبات و استقلال نسبی آنرا بیان نمی‌کند.
- ۴- در تاریخ گذشته، جامعه ما از نوعی دولت برخوردار بود که عامل قوام دهنده Kohäsionsfaktor نیز بود. آنچه که در اینجا منظور نظر است نه نمونه‌های دولت آسیائی یا دولت آنتیک بلکه نمونه خاص دولت مدرن بورژوازی است. شاید بی‌مورد نباشد اگر توضیح داده شود که نگارنده قائل به «دولت» فنودالی نیست و نمونه‌های پیش تاریخ دولت را اصلاً دولت آنتیک و دولت آسیائی می‌داند و آنچه که بنام دولت فنودالی در نوشته‌ها و از جمله در نوشته‌های مارکس و مارکسیست‌های محقق آمده است را فقط به عنوان نامگذاری شکلی از حاکمیت در یک دوران گذار تاریخی می‌فهمد. می‌دانم که طرح چنین مسئله‌ای بی‌اشکال نیست، اما کوشش خواهد شد که نظر نگارنده توسط این یادداشت‌ها روشن شود.



مرکزی احزاب و دبیرخانه سندیکاها به جای اعضا شان و زحمتکشان و موکلین شان، بدون دخالت دادن آنها و نظر خواهی از آنها، می‌دوختند و می‌بریدند. جنبش ماه مه ۶۸ در عین حال شورشی بود بر علیه سبک کارهای قیم سالارانه، بوروکراتیک و ضد دمکراتیک حاکم بر سازمان‌ها و احزاب سنتی چپ، چه کمونیستی و چه سوسیالیستی. در حقیقت، اپوزیسیون سنتی چپ نسبت به خواسته‌ها و تمایلات مردم بویژه جوانان مبنی بر تقاضای شدید دمکراسی و مشارکت اجتماعی، یا بیگانه بود و یا پس افتاده بود.

### "سخن را به تصرف خیابان درآوریم!"

ویژگی دوم جنبش مه ۶۸ فرانسه در این بود که علاوه بر خواست آزادی، مسئله رهایش اجتماعی (Emancipation sociale) را مطرح می‌کرد. مردم می‌خواستند دیوارهای میان خود را درهم شکنند و مستقیماً در امور جامعه و کشور دخالت کنند. نظام سیاسی و اجتماعی یا سرمایه‌داری بوروکراتیک و اقتدارگرا در آن زمان اقشار و طبقات مختلف را در حجره‌های جدا از هم زندانی کرده بود و بین آنها دیوار چین کشیده بود. جنبش مه می‌خواست این حجره‌ها را از بین ببرد. روابط عمودی و سلسله مراتبی را به روابط افقی و آزاد و برابرانه تبدیل کند. بین مردم همبستگی و گفت‌وگو بشود برقرار کند. در ماه مه ۶۸ آگورانی به وجود آمد در مقیاس شهری به بزرگی پاریس و کشوری به وسعت فرانسه.

ما در دبیرستان خود سالنی را اختصاص دادیم به تجمع بچه‌ها و هر روز صبح در آن جا روزنامه‌ها را به دیوار نصب می‌کردیم و جلسات بحث می‌گذاشتیم. در این کمیسیون‌ها که معلم‌ها و گاهی مدیر مدرسه نیز شرکت می‌کردند، در باره تغییر برنامه و نظام آموزشی، مسئله امتحان، نحوه سنجش و مقوله نمره، شرکت نمایندگان محصلین در شورای مدرسه و انتخاب آنها از طرف اعضا هر کلاس، آزادی فعالیت سیاسی در مدرسه و غیره نظر می‌دادیم و پیشنهادات خود را بصورت قطعنامه یا طرح‌هایی برای ارائه به گردهم‌آیی سراسری دانشجویان و محصلین تهیه و تنظیم می‌کردیم. ما در عین حال به دخالت در امور مسائل خود بسنده نکردیم. از کارگران اعتصابی ماشین سازی رنو که کارخانه شان را اشغال کرده بودند خواستیم جلسه مشترکی با ما در دبیرستان تشکیل دهند. علاوه بر آن در محیط اطراف مدرسه اعلامیه‌هایی پخش کردیم و اهالی محل را نیز دعوت به شرکت در این تجمع کردیم تا همگی مشترکاً در باره مسائل و مشکلات خود بحث و گفت‌وگو کنیم.

دانشگاه سوربن، ستاد مرکزی جنبش ماه مه، تنها محل تجمع و ملاقات دانشجویان و کمیته‌های مختلف نبود بلکه دیگر اقشار و طبقات از جمله کارگران، زحمتکشان، کارکنان ادارات و مؤسسات و ... در آنجا حضور می‌یافتند و در کمیسیون‌های گوناگون و در جلسات عمومی شرکت می‌کردند.

تئاتر اودتون در پاریس به اشغال هنرمندان، سینماگران، روشنفکران و کارکنان فرهنگی و هنری درآمد بود. روزها در آنجا در باره مسائل و سیاست‌های فرهنگی و هنری بحث و گفت‌وگو می‌شد. جالب این جا بود که دانشجویان، کارگران و دیگر اقشار اجتماعی نیز در این نشست‌های پر جوش و خروش شرکت و اظهار نظر می‌کردند.

در خیابان‌های مرکزی پاریس، حول و حوش محله موسوم به "کارتیه لاتن"، مردم در تجمعات کوچک و بزرگ روزها و شب‌ها را به بحث و مشاجره پیرامون مسائل سیاسی و اجتماعی، ملی و بین‌المللی، نظری و عملی می‌گذراندند.

در شهر نانت فرانسه، دهقانان کوچک و متوسط به کارگران و دانشجویان اعتصابی این شهر پیوستند و با آنان جنبش و سازماندهی وسیعی به وجود آوردند که به "کمون سرخ نانت" معروف

کارگزاران و تکنوکرات‌های آینده جامعه‌ای را تشکیل دهند که سرنوشت آن را دیگران تعیین می‌کردند.

در محیط کار و کارخانه، روابط اجتماعی وضع بهتری نداشت. شرایط طاقت فرسای کار و بویژه مناسبات "اریاب رعیتی" حاکم در محیط کارخانه‌ها و ادارات کوچک ترین مجال و امکانی را برای مشارکت و مداخله کارگران و کارکنان باقی نمی‌گذاشتند. روابط سلسله‌مراتبی و اقتدارمنشانه در کارخانه‌ها، علاوه بر مطالبات اقتصادی، منجر به اعتصاب وسیع کارگران فرانسه در ماه مه و ژوئن ۱۹۶۸ در پی جنبش دانشجویی گردید.

در آن زمان به حق شعار می‌دادیم که دانشگاه، فنودالیت، مدرسه، سربازخانه و کارخانه، شکنجه گاه است. بر در و دیوارها می‌نوشتیم: "منع کردن ممنوع است".

از سوی دیگر، سیاست و ایدئولوژی حاکم با تکیه بر اهرم‌هایی چون رادیو و تلویزیون وابسته به دولت و مطبوعاتی عموماً ارتجاعی و محافظه کار، جامعه را نابالغ و صغیر می‌پنداشت.

در آن زمان "پدر" سالخورده و "کبیری" وجود داشت به نام ژنرال دوگل که دیوار "تاجی" فرانسه شده بود. یکبار در جنگ جهانی دوم و آزادی این کشور از یوغ نازی‌ها و بار دیگر در تأسیس جمهوری پنجم و بیرون آوردن فرانسه از بحران عمیق سیاسی. اما در اواخر دهه ۶۰، در زمانی که ارزش‌ها و مضمون و کیفیت خواسته‌ها و تمایلات مردم تغییر کرده بودند، دوگل همواره همان ژنرال دهه چهل و پنجاه باقی مانده و نتوانسته بود خود را با تغییر و تحولات اجتماعی متحول و منطبق سازد. به یاد دارم که چند ماه قبل از طفیان مه ۶۸، دوگل در یک نطق رادیو و تلویزیونی، جامعه فرانسه را با زن خانه داری مقایسه می‌کرد که پس از جنگ و تحمل مصائب بازسازی ناشی از آن، سرانجام موفق به داشتن یک یخچال، یک دستگاه تلویزیون و بالاخره یک اتوموبیل شده است و امروز در فکر جمع‌آوری پول برای خرید یک ماشین رخت شویی است. دوگل پیر شده بود و بی‌چاره نمی‌فهمید که جامعه شصت و هشتی همان جامعه بعد از جنگ نیست. زنان وارد صحنه تلاش و پیکار اجتماعی شده‌اند و علاوه بر ماشین رخت شویی، مساتل و دغدغه‌های متفاوت و مهمتری دارند چون برابری با مردان در همه عرصه‌ها، مبارزه با مردسالاری در جامعه و در روابط خانگی، آزادی‌های جنسی و غیره.

یک نمونه دیگر، سانسور در دستگاه ارتباط جمعی و بخصوص در رادیو و تلویزیون بود. نخست وزیر وقت فرانسه، ژرژ پمپیدو، می‌گفت که این نهاد، "صدا و سیمای فرانسه است" و باید نظرات رسمی دولت را منعکس کند. یک وزارت خانه اطلاعات وجود داشت که مستقیماً رادیو و تلویزیون را تحت نظارت قرار می‌داد. مدیر رادیو و تلویزیون هفته‌ای یکبار با وزیر اطلاعات، وزیر داخله و وزیر خارجه در یکی از وزارت خانه‌ها رسماً ملاقات می‌کرد. به قول وزیر اطلاعات وقت، آگن پیرفیت، که امروز مدیر روزنامه دست راستی فیگارو است، گاهی شخص خود او می‌آمد در یکی از اطاق‌های جنبی استودیوی تلویزیون می‌نشست و متن اخبار ساعت هشت را کنترل می‌کرد. در چنین وضعیت سانسور بی پروا در ۳۰ سال پیش بود که کارکنان رادیو و تلویزیون فرانسه یکی از طولانی‌ترین و جسورانه ترین اعتصابات مه ۶۸ را، به قیمت اخراج و از دست دادن کار، راه انداختند. اگر امروز رادیو و تلویزیون فرانسه از آزادی و استقلال چشم‌گیری برخوردار است و بند نافش از دولت قطع شده است، این دستاورد را مردم این کشور باید مدیون از خودگذشتگی و مبارزه سرسختانه کارگران، کارکنان و روزنامه‌نگاران این نهاد در ماه مه ۶۸ باشند.

اما همانطور که گفتیم، بختک قیم سالاری در همه سطوح جامعه فرانسه چنگ انداخته بود. از جمله حتی در درون احزاب چپ، در سندیکاها، در رابطه میان این سازمان‌ها و شهروندان. کمیته



جامعه‌ای دیگر و نو.

بسیاری از پدیدارهایی که امروزه در جامعه فرانسه طبیعی و عادی جلوه می‌کنند، محصول دستاوردهای جنبش ماه مه می‌باشند. از آن جمله است پراتیک‌های امروزی در زمینه فعالیت‌های انجمنی، وجود نهادهای مشارکتی در کارخانه‌ها و مؤسسات چون شوراهای اداری و یا شورای مدرسه یا دانشگاه، با تمام محدودیت‌ها و ضعف‌هایشان. نهضت فمینیستی در فرانسه پس از ماه مه رادیکالیزه می‌شود و جنبش آزادی زنان در این کشور پس از این دوره است که دامنه و وسعت چشم‌گیری به خود می‌گیرد.

لاکن جنبش مه ۶۸ فرانسه شکست خورد. همانطور که آنتی‌ها شکست خوردند و سردار مقدونی پیروز شد. همانطور که کمون‌ها شکست خوردند و ارتجاع و رسایل غالب شد. در جنبش ماه مه ۶۸ نیز دوگله و احزاب دست راستی با اتکا به بخش خاموش، وحشت زده و محافظه‌کار جامعه فرانسه دوباره چیره می‌شوند. احزاب سنتی چپ بویژه حزب کمونیست راه آنها را هموار می‌سازند.

اما مهم این نیست که جنبش مه مغلوب شد. مهم آن است که شصت و هشتی‌ها جسارت کردند و خواستند اتوریته را ممکن سازند. ناهنگام را بهنگام کنند. ناممکن را ممکن سازند. و به گفته آن کارگر اعتصابی: "خارق‌العاده را عادی کنند". فرهنگ معین خارق را این طور تعریف کرده است: "آنچه که بر خلاف نظم عمومی و جریان طبیعی امور باشد". شصت و هشتی‌های فرانسه می‌خواستند بر خلاف آنچه که به ما می‌گویند جریان طبیعی امور است و بنابراین تبعیت از آن گریز ناپذیر است، مثلاً این که قانون سرمایه امری طبیعی و غیر قابل نسخ می‌باشد و یا احکام دیگری از این دست، باری آنها می‌خواستند بر خلاف این "مسلّمات عامیانه" عمل کنند. آنها می‌خواستند بر خلاف ایدئولوژی تمکین کردن به "حقایق" مطلق و یگانه عمل کنند. آنها می‌خواستند خارق‌العاده، این عملی که بر خلاف آنچه که نظم عمومی و جریان طبیعی پنداشته می‌شود را عادی کنند، روزمره کنند. در یک کلام آنها تنها یک چیز می‌خواستند. بی‌آفرینند.

## Tarhi no

Postfach 1402  
55004 Mainz

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای پخش نظریات کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دموکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیست.

«طرحی نو» با برنامه ویژه نگار تهیه میشود. شما میتوانید برای آسان شدن کار، دیسک نوشته‌های خود را برای ما ارسال دارید. نوشته‌های دریافتی پس داده نمیشوند.

لطفاً برای تماس با «طرحی نو» و ارسال مقالات و نوشته‌های خود با آدرس بالا مکاتبه کنید. لطفاً کمک‌های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید و کپی فیش بانکی را برای ما ارسال دارید.

Mainzer Volksbank  
Konto/Nr. : 119 089 092  
BLZ : 551 90000

آدرس تماس با مسئولین شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران:  
Postfach 102435  
60024 Frankfurt  
Germany

## مانیفست کمونیست ...

به پدیده‌ای جهانی بدل میگردد و با انتقال تکنولوژی و سرمایه به تمامی مناطق جهان، کارگران کشورهای پیشرفته و عقب مانده را علیه یکدیگر بسیج میکند، اتحاد تمامی کارگران جهان در مبارزه با نظام غیر انسانی سرمایه‌داری به ضرورتی اجتناب ناپذیر بدل گشته است.

شد.

خلاصه اینکه جنبش ماه مه تشنگی وصف‌ناپذیر مردم فرانسه را برای دخالت کردن در امور جامعه، نظر دادن و انتقاد کردن نشان می‌داد. همان‌طور که بر روی دیوارهای شهر نوشته شده بود، سخن را مردم و خیابان برای چند صباحی به تصرف خود درآورده بودند. چیزی که تا آن زمان در تصاحب انحصاری نمایندگان مجلس و "سیاست" مداران حرفه‌ای بود.

## "ما همه یهودی آلمانی هستیم!"

مه ۶۸ در عین حال و به عنوان سومین ویژگی اصلی، یک جنبش بین‌المللی بود. در تظاهرات، دانشجویان همبستگی خود را با جنبش‌های آزادی‌بخش و انقلابی در جهان اعلام می‌کردند. با جنبش ویتنام بر علیه امپریالیسم آمریکا، با جنبش‌های آمریکای لاتین، با جنبش فلسطین، با سیاه‌پوستان آمریکا، با دانشجویان چینی در انقلاب فرهنگی...

یادم می‌آید وقتی که گُن پندیت، یکی از رهبران جنبش مه که یک یهودی آلمانی بود، از فرانسه به آلمان اخراج شد، در اعتراض به این اقدام پلیس ده‌ها هزار نفر بودیم که تظاهرات کردیم و همگی شعار می‌دادیم: "ما همه یهودی آلمانی هستیم". در زمانی که ۲۸ سال پیش از آن روی همین سنگ فرش‌های پاریس ارتش رایش سوم رژه رفته بود و امروز که ۳۰ سال از مه ۶۸ می‌گذرد و در فرانسه گرایش‌های ناسیونالیستی، راسیستی و ضدخارجی رونق یافته‌اند، طرح چنین شعاری در آلمان بیش از اندازه مترقی، جسورانه و پرمعنا بود.

جنبش ماه مه جرقه‌ای شد تا در دیگر کشورهای اروپایی نیز، در اسپانیا، در ایتالیا، در آلمان، در بلژیک، در انگلیس، در هلند... جنبش‌های مشابهی برپا شوند. علاوه بر آن، در خود این جنبش نیز دانشجویان خارجی مقیم فرانسه، الجزایری، مراکشی، تونسی، ویتنامی و... دانشجویان ایرانی عضو کنفدراسیون در پاریس شرکت کردند. به یقین می‌توان گفت که کنفدراسیون جهانی از جمله تحت تأثیر جنبش ماه مه فرانسه و جنبش‌های مشابه آن در اروپا بود که واقعاً کنفدراسیون شد، یعنی سازمانی میلیتاری، رادیکال و ضدامپریالیست. جنبش چپ ایران در خارج از کشور نیز بی تأثیر از مه ۶۸ باقی نماند. من خود از طریق این جنبش بود که با بچه‌های کنفدراسیون و چپ ماکسیست ایران در خارج از کشور آشنا شدم. این چپ ایرانی از جمله تحت تأثیر جنبش مه ۶۸ و جنبش‌های دانشجویی مشابه در دیگر کشورهای اروپایی بود که رادیکالیزه شد و به گونه‌ای حتی به نظر من و به رغم غلبه دکماتیسم و سکتاریسم بر آن با مارکسیسم آزادمنشانه و ضداتوریته و تا اندازه‌ای با اسلوب تفکر و کار انجمنی و دموکراتیک مانوس گردید، که این خود ویژگی آنرا نسبت به چپ داخل در آن زمان و تا به امروز برجسته می‌کند.

نتیجه‌گیری: جنبشی که می‌خواست ناممکن را ممکن سازد.

اهمیت و ویژگی جنبش ماه مه ۶۸ فرانسه، به نظر من، در این بود که شاید برای سومین بار در تاریخ، پس از آتن در ۴۰۰ قبل از میلاد و کمون پاریس در ۱۸۷۱، مردم و بویژه جوانان و زحمتکش‌ان، سیاست را برای مدت کوتاهی به معنای اصیلش یعنی به مفهوم امر اجتماعی و نه امر دولت، حاکمیت، گروه و یا حزب خاصی، به تصرف خود درمی‌آوردند. مردم با هم وارد یک فرایند تجانس و تقابل فکری و عقیدتی می‌شوند. یک فرایند مشارکتی که طبعاً توأم با منازعه نیز بود. برای دگرسانی مناسبات اجتماعی، برای تغییر ارزش‌های سنتی و حاکم، و سرانجام برای ایجاد



## نوشته‌ای از ایران

منوچهر صالحی

### حَقّ حیات در تعارض با قانون

آقای نماینده مجلس! اگر دختر شما ضربه مغزی دید به قانونی که رأی داده‌اید، پایبند خواهید بود؟

این نوشته از ایران بدست ما رسیده است. نویسند آن دکتر خسرو پارسا است که در حال حاضر برجسته‌ترین و مجرب‌ترین پزشک جراح اعصاب ایران میباشد. آنچه که او در اعتراض به طرح لایحه‌ای که در زمینه جداسازی زنان و مردان بیمار از هم و ایجاد بیمارستان‌های جداگانه برای زنان و مردان مطرح ساخته، نظریات پزشکی است که در یکی از دشوارترین شاخه‌های جراحی دارای تخصص است و میدانند درباره چه چیزی سخن میگوید. بنابراین انتشار این نوشته در «طرحی نو» کوششی است برای نشان دادن صدای اعتراض پزشکان ایران به لایحه‌ای که اگر تصویب شود، میتواند برای هزاران انسان بیمار پیامی دردناک و شوم داشته باشد.

\*\*\*

هفته گذشته مجلس شورای اسلامی کلیات طرح انطباق امور پزشکی با موازین شرعی را تصویب کرد و مقرر داشت که آئین‌نامه اجرائی آن ظرف سه ماه مدون شود. این طرح ملزم می‌دارد که همه امور پزشکی از کارهای تشخیص و درمانی و حتی جابجایی بیماران توسط هم‌جنس‌ها انجام گیرد.

تصویب این طرح زمانی انجام شد که یکی از بزرگترین همایش‌های پزشکی بین‌المللی در زیباکنار برگزار میشد. تضاد این دو واقعه‌ی ظاهراً نامرتبط بسیار گویا و تأثرانگیز بود.

ادامه در صفحه ۹

### بنیادگرایی دینی و گفتمان مرزبندی‌ها

اساس هر گفتمانی بر مُراوده اُستوار است. جامعه انسانی نمیتواند بدون مُراوده *Verkehr* و سیستم‌های ارتباطی *Kommunikation* دوام داشته باشد. مُهم‌ترین ابزار برای مُراوده مُتقابل بین انسان‌ها را زبان، تصاویر، خط، رادیو، تلویزیون، و ... تشکیل میدهند. انسان‌ها میتوانند با بهره‌گیری از این ابزار از یکسو میان خود بطور بلاواسطه مُراوده بر قرار سازند و از سوی دیگر مُراوده بین نسل‌های گذشته و آینده را مُمكن گردانند. اما هر مُراوده‌ای با هدف انتقال مُتقابل اطلاعات، دانستن‌ها و دانش‌ها میان افراد و سیستم‌های ارتباطی صورت میگیرد و بهمین دلیل هر سیستم مُراوده‌ای خود بیانگر نوعی روند ارتباطی *Kommunikationsprozeß* است.

در دوران روشنگری این تصوّر وجود داشت که رهانی هر انسانی از چنگال قید و بند‌های اجتماعی تنها زمانی میتواند فراهم گردد که بتواند بدون هرگونه محدودیتی به دانش و اطلاعات دست یابد. بنابراین یکی از پیش‌شرط‌های تحقق رهایی *Emanzipation* بشر از چنگال هرگونه نابرابری و بی‌عدالتی، گسترش دانش و آگاهی و تضمین آزادی پژوهش *Forschungsfreiheit* در جامعه است، زیرا کسی که از حقوق فردی و اجتماعی خویش بی‌خبر باشد، نمیتواند از آزادی اندیشه، گفتار و نوشتار برخوردار گردد. **ادامه در صفحه ۳**

ناصر چگینی

### مانیفست کمونیست ۱۵۰ ساله شد

در سال ۱۸۴۷ مارکس و انگلس به لندن رفتند و در آنجا عضو «اتحادیه کارگران آلمان» شدند و پس از چندی به پیشنهاد آنها آن اتحادیه تغییر نام داد و خود را «اتحادیه کمونیست‌ها» *Bund der Kommunisten* نامید. از آن پس هر کس از هر کشوری میتواند به عضویت «بوند» درآید. در همان سال مارکس و انگلس مسئولیت طرح یک برنامه سیاسی برای «بوند» را به عهده گرفتند. طرح اولیه این برنامه سیاسی توسط مارکس تهیه شد و سپس مارکس و انگلس مشترکاً به تکمیل آن پرداختند و آن را «مانیفست کمونیست» نامیدند. متن آلمانی «مانیفست کمونیست» در فوریه سال ۱۸۴۸، یعنی در ۱۵۰ سال پیش انتشار یافت. در هنگام نگارش این اثر مارکس ۳۰ ساله و انگلس ۲۷ ساله بود. در این دوران مارکس هنوز اثر خود سرمایه را ننوشته و مقوله «اضافه ارزش» را کشف نکرده بود.

در آن زمان کارگران کشورهای صنعتی هنوز در احزاب کارگری شکل نیافته بودند و بهمین دلیل «مانیفست کمونیست» زمانی مورد توجه قرار گرفت که در آلمان در سال ۱۸۶۹ «حزب کارگری سوسیال دموکراسی» به رهبری بیل و لیبکنشت تأسیس شد. در سال ۱۸۷۵ هواداران لاسال نیز باین حزب پیوستند و در نتیجه تشکیلات جدید خود را «حزب کارگری سوسیالیستی آلمان» نامید. این حزب از سال ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۰ غیرقانونی اعلان شد و پس از آنکه توانست مجدداً به فعالیت علنی بپردازد، خود را «حزب سوسیال دموکراسی آلمان» نامید.

اهمیت «مانیفست کمونیست» در آن است که مارکس و انگلس در این اثر اصولی را که یک «حزب کمونیستی» باید در برنامه‌اش مورد توجه قرار دهد، تدوین کرده‌اند. بر اساس رهنمودهای «مانیفست» روشن میشود که رهائی طبقه کارگر وظیفه بلاواسطه خود طبقه کارگر است و «کمونیست»‌ها نباید برای خود نقش «پیشاهنگ» در جنبش کارگری را قائل شوند و از کارگران نخواهند که کورکورانه از خواست و اراده آنها پیروی کنند.

مارکس و انگلس در پایان «مانیفست کمونیست» شعار «پرولتاریای جهان متحد شوید» را مطرح ساختند، شعاری که اینک از هر دوران دیگر برای رهائی بشریت از چنگال نابرابری‌های اجتماعی با اهمیت‌تر شده است. در دورانی که سرمایه‌داری پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعا موجود» **ادامه در صفحه ۱۵**

### مقاله رسیده

#### پاسخ به

(ما هم بیش از این نگفته بودیم)

آقای علی شاکری طی نامه‌ای به «طرحی نو» ضمن تشکر از چاپ «پاسخ» ایشان در شماره ۱۳ چنین نوشته‌اند: «با آنکه متن از طریق دیسکت ضبط شده فرستاده شده بود، به سببی که بر ما روشن نیست، و یحتمل به علل فنی، دو کلمه‌ی کلیدی از «دیسکت» افتاده بود، بطوری که به علت انطباق دستوری فعل و فاعل یکی از افعال نیز بجای جمع بصورت مفرد صرف شده بود. (...) از آنجا که در زمینه‌ی مورد نظر کلمات از قلم افتاده به تمام معنی دارای مفهوم و اهمیت سازمانی است و بدون آنها مطلب بالکل به گونگی دیگری مفهوم می‌گردد، و نیز از آنجا که انتشار جداگانه‌ی شکل صحیح یک پاراگراف، خارج از متن معنایی برای خواننده نمی‌تواند داشت، لذا خواهشمند است که به انتشار نامی ما عیناً به همان صورت که بوده اقدام فرمائید، تا خوانندگان محترم شما بتوانند تصور کاملاً درستی از تمامی متن نامه بدست آورند.»

نخست لازم به یادآوری است که «طرحی نو» حقّ خود میدانند که بنا به ضرورت نامه‌ها و مقالات دریافتی را ویراستاری کنند. دو دیگر همانطور که آقای علی شاکری خود یادآور شده‌اند، متن از روی «دیسکت» دریافتی پیاده شد، بی آنکه در آن دخل و تصرفی شود. سه دیگر از نقطه‌نظر ما کلماتی که حذف شده‌اند، در اصل مضمون هیچ تغییر عمده‌ای بوجود نمی‌آورند. محلودیت صفحات «طرحی نو» نیز به ما اجازه نمیدهد که نوشته‌ای را چند بار و در چند شماره چاپ کنیم. معهذاً چون نمیخواهیم متهم به «سانسور» افکار و اندیشه دیگران شویم، بار دیگر «پاسخ» ایشان را بطور کامل چاپ میکنیم تا خواننده خود در مورد ادعاهای ایشان به داوری نشینند. برای روشن شدن مسئله، کلماتی را که در چاپ قبلی «حذف» شدند، با حروف روغنی چاپ میکنیم. **طرحی نو**

\*\*\*

اخیراً، در نشریه‌ی «طرحی نو»، شماره‌ی ۶، از جانب آقایان منوچهر صالحی و محمود راسخ اظهار نظری درباره‌ی چند تن از اعضای شورای عالی نهضت مقاومت ملی ایران، و از آنجمله نگارنده، درج شده است که گذشته از عدم انطباق مضامین آن با واقعیت، لحن آن را نیز نمی‌توان شایسته‌ی امر خدمت به بیان و ترویج حقیقت دانست.

ادامه در صفحه ۹